

بخش دوم

فتوحات در ایران زمین
در دوران خلافت اموی

ایران زمین در دهه‌های چهل تا هفتاد هجری

معاویه در سال ۴۱ هجری و پس از استعفای حسن ابن علی و واگذاریِ خلافت به او رسماً «امیرالمؤمنین» و خلیفهٔ مسلمین شد. او در آغاز خلافت خویش یکی از عموزادگانش به نام عبدالله ابن عامر را به فرمان‌داری بصره فرستاد، و حاکمیت کوفه را نیز به مغیره ابن شعبه داد. عبدالله عامر در زمان عثمان فرمان‌دار بصره بود، و فتوحاتش در ایران در زمان عثمان را پیش از این خواندیم. علی چون به خلافت نشست او را برکنار کرد. مغیره ابن شعبه را نیز پیش از این شناختیم که از جهادگرانِ بزرگِ عراق بود، و در زمان علی از کارها برکنار داشته شده بود. در تقسیم‌بندی فتوحات در ایران که عمر مقرر کرده بود، نیمهٔ جنوبی ایران شامل خوزستان و پارس و کرمان تا سیستان و زابلستان در شعاع فتوحات بصره قرار می‌گرفت، و نیمهٔ شمالی ایران از حدِّ همدان و آذربایجان به سوی شرق در مرور از اسپهان و ری تا خراسان و باختریه و سغد و خوارزم در شعاع فتوحات کوفه بود. ولی دیدیم که بخشِ غربی خراسان را عبدالله عامر در زمان عثمان گشود. اکنون نیز معاویه مأموریت بازگشایی این سرزمینها را به عبدالله عامر سپرد. گرچه مغیره ابن شعبه حاکم کوفه بود ولی معاویه نمی‌خواست که مأموریت‌های جهادی را به جهادگرانِ قبایل کوفه بسپارد؛ زیرا از قبایل کوفه به خاطر آن که در جنگِ علی برضدِ او حمایت کرده بودند رنجیده بود. شرکت ندادنِ قبایل کوفه در لشکرکشی‌های جهادی اهانتِ بزرگی به آنها بود؛ زیرا مانع از آن می‌شد که آنها از درآمدهای ناشی از تاراجها نصیب ببرند، و سببِ تضعیفِ اقتصادیِ آنها نیز می‌شد. آنها مطلقاً بی‌کار بودند و هنری جز جنگ و

تاراج‌گری را نمی‌دانستند، لذا مجبور بودند که برای گذران زندگی‌شان چشم بر پرداختیهائی بدوزند که معاویه - البته مرتب - به آنها می‌داد. از سوی دیگر، این سیاست معاویه سبب نارضایتی قبایل کوفه از معاویه شد و به پیدایش یک جریان معترض در کوفه انجامید که «تُرَایبُون» نام گرفت. «تُرَایبُون» نام دیگر برای شیعیان پیشین علی بود که از این زمان به بعد آرزوی برچیده شدن خلافت اموی و برگشتن خلافت به کسی از خاندان علی را در سر می‌پروراندند.

بازگشایی سیستان و خراسان

عبدالله عامر که فرمان‌دار بصره شده بود یکی از عموزادگان خودش به نام عبدالرحمان سَمْرَه را با سپاه بزرگی از جهادگران بصره برای بازگشایی سیستان گسیل کرد. این عبدالرحمان به‌هنگام درگذشت عثمان فرمان‌دهی جهادگران عرب در سیستان را داشت، سپس علی او را برکنار کرده بود.

در این زمان زیاد ابن سُمیّه (کارگزار منصوب علی) در دژ استخرِ پارس مستقر بود و با معاویه بدرفتاری و مخالفت می‌کرد. زیاد مردی کاردان بود، و معاویه برنامه داشت تا او را به سوی خودش بکشاند، و مغیره ابن شعبه - دوست و همشهری زیاد - را برای پیش‌برد این برنامه در نظر گرفت، و در ضمن ترجیح داد که ابتدا سیستان را بازگیرد تا کرمان و پارس را از دو سو (از بصره در غرب و سیستان در شرق) در محاصره قرار داده باشد.

عبدالرحمان سمره با سپاه بزرگی که شماری از جهادگران برجسته فتوحات پیشین ایران در آن شرکت داشتند راهی سیستان شد. عربهایی که در بیابانهای سیستان پراکنده بودند نیز به اینها پیوستند.

اگرچه مردم سیستان با هرچه در توان داشتند در برابر عبدالرحمان سمره استواری ورزیدند، ولی او در خلال دو سال نبردهای پیاپی سیستان را از نو گشود، «برخی از شهرها را به قوه قهریه می گشود و با برخی دیگر وارد پیمان باج‌گزاری می شد». او خواش و بُست و رزان و خَشک و رُخج و زابل را طی یک سلسله جنگهای سخت گشود. شهرهای خواش و بُست در برابر او پایداری ورزیدند و او این دو شهر را به قوه قهریه گشود. چون به رزان رسید مردم از بیم آن که زن و فرزندانشان را عربها سبی کنند از شهر گریخته بودند؛ و او وارد شهر بی سکنه شد. مردم خَشک تاب مقاومت نداشتند و تسلیم شدند، و رُخج مقاومت نمود و آن را گشود. زابل نیز مقاومت نمود و او آن را پس از محاصره گشود و مردانش را کشت و زنان و بچه‌هاشان را سبی کرد.

پس از تسخیر دیگر باره سیستان، عبدالرحمان سمره سرزمین کابلستان را مورد حمله قرار داد. کابل شاه زندپیل به مقابله او شتافت. پس از نبردهای بی‌فرجامی پیمان صلحی با کابل شاه منعقد شد که طی آن باج‌گزاری به عرب را پذیرا شد.^۱

گرچه در خبر این لشکرکشی دوباره عبدالرحمان سمره به سیستان سخن از تلفات جهادگران نرفته است، ولی وقتی به تألیفات شخصیت‌شناسان مراجعه می‌کنیم معلوم می‌شود که مقاومت‌های جانانه مردم سیستان در این لشکرکشی و تلفات جهادگران بسیار بوده است. مثلاً در گزارشی درباره یکی از جهادگران برجسته می‌خوانیم که همراه عبدالرحمان سمره به سیستان رفت، و دشمن در یکی از شبها که او خوابیده بود بر او شبیخون زد و سرش را برید.^۲

۱. فتوح البلدان، ۳۸۴-۳۸۵.

۲. أنساب الأشراف، ۱۱/۲۹۵.

این داستان شیخون «دشمن» به لشکرگاه عرب و کشتار شماری از آنها است که البته - طبق معمول - در رخدادها بازگویی نشده است تا از قدرت دشمنانِ الله نشانی نداده باشند؛ و از زبان یکی جسته و در ذکر مرگ این قهرمان عرب گفته شده است.

عبدالله عامر اندکی پس از گسیلِ جهادگران به سیستان، یک جهادگرِ کارکشته به نام قیس ابن هیثم سلمی را با بقیهٔ جهادگرانِ بصره به خراسان گسیل کرد. قیس ابن هیثم در خلافت عثمان نیز از فرماندهای لشکرهای جهادگر بود که عبدالله عامر به خراسان گسیل کرده بود؛ و با خراسان آشنا بود. بلاذری نوشته که «مردم بادغیس و هرات و پوشنگ و بلخ همچنان از پیمانشان بیرون بودند». و افزوده که قیس با شهرهائی که در اطاعت نبودند کاری نداشت و از جاهائی که در اطاعت بودند مالیات گرفت. او یک‌سالی در خراسان بود سپس معزول شد، و خالد ابن معمر که به جای او منصوب شده بود نیز به زودی درگذشت، و عبدالله خازم سلمی - پسر عموی قیس ابن هیثم - فرماندهی جهادگران خراسان را به دست گرفت. بلاذری افزوده که «مردم هرات و پوشنگ و بادغیس پیکهائی به نزد عبدالله خازم فرستادند و از او تقاضای زینهار و صلح کردند».^۳

این گزارشهای شرم‌گینانه که خودِ عربها بازگویی کرده‌اند و برای ما وارد کتابها شده است نشان از ناتوانی عربها در این سالها در بازگشایی خراسان دارد. در این گزارشها از هیچ جنگی سخن نرفته است؛ و دلیلش آن است که آنها نخواسته‌اند که ناکامیهای خودشان را بازگویی کنند. عربها به ستایش فتوحاتشان پرداخته‌اند و دربارهٔ رخدادهائی که در برابر ایرانیان ناکام می‌مانده یا ایرانیان بر آنها پیروز می‌شده‌اند سخن نگفته‌اند. از جنایت‌هایشان در سرزمینهای مفتوحه نیز سخن نه آورده‌اند، و ما مجبوریم که

۳. فتوح البلدان، ۳۹۶.

این موضوعات را از لابلای اشاره‌هایی که اینجا و آنجا در پیوند با لشکرکشیها برجا مانده است بیرون بکشیم. از همین اشاره‌ها است که ما می‌دانیم که معمولی‌ترین روشهای جهادگران برای اجبار یک آبادی به پذیرش قرارداد باج‌گزاری آن بود که در کشت‌زارها و باغها و خرمنها آتش افکنی می‌کردند، و به این وسیله مردم را از تلف شدن در قحطیه‌های مصنوعی می‌ترساندند و مجبور به سکوت و تسلیم می‌کردند.

بخش غربی خراسان در این سالها به‌طور کامل بازگیری نشد. سیستان که عبدالرحمان سمره بازگرفته بود نیز در اطاعت عرب نماند. همین‌که او با غنایم و سیایای بسیار به بصره برگشت مردم سیستان از کابل‌شاه استمداد کردند، او به سیستان لشکر کشید و جهادگرانی که در قرارگاهی در زابلستان مستقر بودند را به‌درون بیابانها تاراند، و به‌دنبال آن زابل و رنج و بُست در سیستان را گرفت و از آنجاها نیز عربها را به‌درون بیابانها تاراند.^۴

برای بازگشایی خراسان نیز قیس سلمی ناکام مانده بود. به‌دنبال او مردی به‌نام اسلم اب زَرعه کلابی گسیل شد که او نیز ناکام ماند. دو فرمان‌ده دیگر به‌نامهای عبدالله خازم سلمی و عبدالله ابی‌شیخ یَشکُری که به‌دنبال هم گسیل شدند نیز نتوانستند که چندان کاری در خراسان از پیش ببرند.^۵

در میان رخدادهای بالا معاویه به‌توسط مغیره ابن شعبه با زیاد ابن سمیه که در پارس مستقر بود در مذاکرات دائم بود، و سرانجام توانست که او را به خودش بکشاند. زیاد به‌کوفه رفت، و از آنجا به‌دمشق رفت، معاویه در مجلس بزرگی که در مسجد دمشق ترتیب داد و گواهانی را حاضر آورد

۴. فتوح البلدان، ۳۸۵.

۵. بنگر: تاریخ طبری، ۱۹۳/۳-۱۹۴.

زیاد را برادرِ خودش و پسرِ پدرش - ابوسفیان - معرفی کرد که داستانِ درازی دارد. زیاد از آن‌پس «زیاد ابن ابوسفیان» و برادرِ خلیفه شد. معاویه در اواخرِ سال ۴۴ هـ عبدالله عامر را از فرمان‌داری بصره برکنار کرد و زیاد ابن سمیه را به‌جای او فرستاد. زیاد بی‌درنگ سپاهیان بصره را به‌فرمان‌دهی یک افسر کاردان به‌نام زبیع ابن زیادِ حارثی سیستان گسیل کرد. این ربیع ابن زیاد سیستان را در زمان عثمان گشوده بود، و داستانش را پیش از این خواندیم. سپس علی او را شامل تصفیة کارگزارانِ عثمان کرده بود.

کابل‌شاه زندپیل که بخش عمده سیستان را گرفته بود و در قلمرو داشت نیز از کابلستان روانة سیستان شد. دو طرف در بُست رویارو شدند، کابل‌شاه شکست یافت، و ربیع ابن زیاد او را تا رنج دنبال کرد و در آنجا نیز او را شکست داد و بیشینه سیستان را بازگشایی کرد.^۶

برای بازگشایی خراسان نیز زیاد چهار لشکر به فرمان‌دهی چهار مردِ کارکشته (امیر ابن احمر یَشْکُری، خُلید ابن عبدالله حنفی، قیس ابن هیثم سَلْمی، نافع ابن خالد آزدی) گسیل کرد؛ اولی مأمور فتح مرو، دومی مأمور فتح ابرشهر نیشاپور، سومی مأمور فتح مرو و تالگان و پارآب، و چهارمی مأمور فتح هرات و پوشنگ و بادغیس (بادگیش) شد. این سرزمینها در خلال حدود دو سال نبردهای پیوسته بازگشایی شد.

مغیره ابن شعبه که فرمان‌دار کوفه بود در اواخر سال ۴۹ هـ درگذشت، و معاویه حاکمیت کوفه را نیز به زیاد سپرد. در نتیجه، زیاد در آغاز سال ۵۰ هـ حاکم بخش شرقی خلافت عربی شد، و به‌عبارتِ دیگر به سلطنت سرزمینهای پهناوری رسید که زمانی کشور شاهنشاهی ساسانی نامیده می‌شد.

۶. فتوح البلدان، ۳۸۴-۳۸۵.

زیاد برای آن که سلطهٔ عرب بر خراسان را اطمینان بخش کند پنجاه هزار خانوار از قبایل بصره و کوفه را به همراه ربیع ابن زیاد به خراسان کوچاند تا در مناطق مرو و هرات و نیشاپور جاگیر شوند؛ و این در سال ۵۱ هجری بود.^۷

به بیان درست‌تر، زیاد در این سال حدود ۲۵۰ هزار عرب را به خراسان کوچاند تا بر جمعیت‌های عرب خراسان در خراسان افزوده شوند. این اقدام مدبرانهٔ زیاد برای حاکمیت اموی دو فایده دربر داشت: یکی آن که بصره و کوفه را از قبایل دردسرافرین تهی می‌کرد و آرام می‌داشت؛ دیگر آن که از عربان مهاجر به خراسان به‌عنوان ابزار سرکوب ایرانیان در شرق کشور استفاده می‌شد و ثبات سیاسی را در خراسان برقرار می‌کرد. در دهه‌های بعدی به نیروی همین قبیله‌ها سراسر خراسان مورد حملات مکرر واقع شده به تسخیر درآمدند و قبایل دیگری که بعدتر به ناحیه کوچانده شدند در نواحی مختلف خراسان جاگیر شدند.

مرو (مرغیانه) که آخرین شهر مهم در شمال خراسان بود و بر کرانهٔ جنوبی بیابانهای شمالی ایران واقع شده بود و سرزمینش شباهت بسیاری به عربستان داشت در این زمان به بزرگترین مرکز تجمع عربها و مرکز فرمان‌داری خراسان تبدیل شد؛ و نقش آن در رخداد‌های سیاسی را پس از این خواهیم دید. در کنار هرکدام از شهرهای هرات و بست (اولی در غرب خراسان و دومی در شمال سیستان؛ اکنون هر دو در غرب افغانستان) نیز پادگانهای بزرگ عرب تأسیس شد که در هرکدام هزاران جهادگر با قبایلشان استقرار یافتند.

بلاذری خبری از فرستاده شدن مرزبان مرو در این سال به‌نزد زیاد داده است، بی آن که توضیحی در این باره بدهد. اما این را به مناسبتی آورده

۷. فتوح البلدان، ۳۹۶. تاریخ طبری، ۳/۲۰۰. ابن اثیر، ۳/۴۸۹.

است نه در ارتباط با رخداد‌های خراسان؛ و به نظر می‌رسد که او را زیاد به نزد خودش طلبیده تا با او مذاکراتی انجام داده نوید‌هائی به او بدهد و سلطهٔ عرب بر خراسان را استحکام بخشد. وی نوشته که عبدالله عامر مرزبان مرو را گرفته به نزد زیاد فرستاد. زیاد فرمود تا سپاهیان اسلام از مرید تا کاخ فرمان‌داری در دو صف ایستادند، و به مرزبان گفت: «نظرت دربارهٔ ارتش ما به رغم سابقهٔ اندکمان در حکومت‌گری چیست؟» مرزبان گفت: «پیش از شما نیز مردمی دارای ارتش نیرومند بودند؛ ولی فکر نمی‌کنم که وقتی زوالشان رسید و روزگارشان به سر آمد به دردشان خورد».^۸

شکست بزرگ عرب در طبرستان

طبرستان تا این زمان پایداری نموده و تن به باج‌گزاری نداده بود، و نوشته‌اند که همهٔ مردم طبرستان دشمن اسلام بودند. مردی از عرب‌های عراق با پیشینه‌های جهادی در خوزستان و پارس به نام مصقله ابن هبیره شیبانی را معاویه به طبرستان گسیل کرد.

این مصقله در آغاز خلافت علی فرمان‌ده جهادگران در اردشیرخوره (از پارس) بود، و در سال ۳۸ هجری به شام گریخته به معاویه پیوست. داستان این گریختن او چنان است که پس از کشتار خوارج نهروان یک طایفه از عبدالقیس به نام بنی‌ناجیه که در منطقهٔ گناوه جاگیر شده بودند دست از اسلام کشیده به مسیحیت برگشتند و گفتند «دینی که پیروانش یک‌دیگر را کشتار کنند را نمی‌خواهیم». آنها سپس پیرامون یکی از سران بنی‌ناجیه به نام خریث که رهبر یک گروه از خوارج شده و به پارس رفته بود گرد آمدند و از اطاعت علی بیرون شدند. علی سپاه بر سرشان گسیل کرد، بنی‌ناجیه شکست یافتند، شمار بسیاری از مردانشان کشتار

۸. أنساب الأشراف، ۵/ ۲۳۰.

شدند، و چون که مرتد شده به دین پیشین خودشان برگشته بودند زن و بچه‌هاشان را سبی و برده کردند (۵۰۰ زن و بچه). وقتی در راه بازگشت به عراق بودند مصقله ابن هبیره در اردشیرخوره این زنان و بچه‌ها را به ۵۰۰ هزار درهم از فرمان‌دهشان خرید و آزادشان کرد، و تعهد سپرد که پول را برای فرمان‌دار بصره - عبدالله عباس - ببرد. چون که مردم پارس در شورش بودند او نتوانست که همه ۵۰۰ هزار درهم را تأمین کند، و ۲۰۰ هزار درهم که داشت را برداشته به بصره برده به عبدالله داد. عبدالله گزارش به علی نوشت، و علی به عبدالله نوشت که مصقله باید که همه مال را پردازد یا برای پاسخ‌دهی به کوفه بیاید. مصقله به بهانه رفتن به کوفه از بصره رفت، و چون که می‌ترسید که علی او را برای پرداختن آن مال به‌زیر فشار نهد و به زندان کند به‌شام گریخته به معاویه پیوست. پس از آن علی فرمود تا خانه‌اش را منهدم کردند.^۹

به‌هرحال، مصقله با لشکر بزرگی که شمار مردانش را بیش از ده هزار نوشته‌اند از همیشه در شرق مازندران گذشت و از تنگه‌های سخت‌گذر عبور کرده وارد خاک طبرستان شد. ایرانیان در منطقه رویان در ناحیه‌ئی کوهستانی راه را بر او بستند، و او را با همه مردانش کشتار کردند به‌گونه‌ئی که حتی یک‌تن از آنها زنده در نرفت و هیچ اثری از آنها به کوفه و دمشق نرسید.^{۱۰}

گزارش‌گران عرب عادت نداشتند که چنین رخدادهای شرم‌آوری را که در چندین جای دیگر ایران نیز اتفاق افتاده بود یاد کنند. ولی رواج یک ضرب‌المثل در میان عربان شیبانی سبب شد که داستان این رخداد

۹. تفصیل این رخداد را، بنگر: أنساب الأشراف، ۳/ ۱۷۷-۱۸۴. کتاب الغارات،

۲۱۹-۲۴۸. تاریخ طبری، ۳/ ۱۳۷-۱۴۷.

۱۰. فتوح البلدان، ۳۲۶. تاریخ طبری، ۴/ ۵۱.

وارد کتابها شود. عربها وقتی می‌خواستند بگویند که کسی رفت و هیچ اثری از او به دست نه‌آمد می‌گفتند: «به‌همانجا رفت که مصقله و یارانش رفتند»؛ و وقتی می‌خواستند از ناشدنی‌ئی سخن بگویند می‌گفتند: «وقتی مصقله برگردد».^{۱۱}

در تفسیر این ضرب‌المثل بود که داستان نابودی کامل این جمع بزرگ جهادگران توسط ایرانیان وارد متون تاریخی شد؛ وگرنه این مورد نیز مانند بسیاری از موارد دلاوریهای ایرانیان به سکوت برگزار شده بود و در ذکر مرگ مصقله به این چند کلمه اکتفا می‌کردند که او در جهاد با کافران طبرستان به شهادت رسید؛ چنان‌که بالاتر نیز دربارهٔ مرگ یکی دیگر از فرمان‌دهان جهادگران این زمان خواندیم که در سیستان دشمن بر او شبیخون زد و او را در خواب کشت؛ بی‌آن‌که تفصیلی برای شکست و کشته شدنش بیاورند.

مؤلف تاریخ طبرستان در سدهٔ چهارم هجری ضمن سخن دربارهٔ کشته شدن مصقله، با تلخی یادآور شده که «گور او هنوز بر راه نهاده است؛ عوام الناس به تقلید و جهل زیارت می‌کنند که صحابهٔ رسول الله علیه السلام است».^{۱۲} یعنی گور یک عرب دشمن ایرانی که به دست ایرانیان پابند به حفظ دین و میهن و اصالت و هویت خویش کشته شده بوده است بعدها نزد ایرانیان مسلمان‌شدهٔ منطقه تبدیل به یکی از تقدس‌یافتگان شده است.^(*)

۱۱. همان‌دو.

۱۲. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان (پدیده خاور، تهران، ۱۳۶۶)، ۱۵۸.
 (*) چه بسا که گور این دشمن ایرانیان و این گریخته از علی به‌مانند بسیاری دیگر از گورهای عربهای دیرینه در دوران سلطنت قزلباشان صفوی به مزار یک امام‌زادهٔ شیعه تبدیل شده باشد و اکنون دارای گنبد و بارگاه و یکی از

تلاش برای تسخیر سغد (ماوراء النهر)

سرزمین سغد که به روزگارِ هخامنشی سغدیانَه نامیده می‌شده است در منطقهٔ جنوبی میان دورودِ آمودریا و سیردریا قرار گرفته بود؛ آمودریا در غرب و سیردریا در شرقِ سغد بود. آمودریا را عربها «جیحون» و سیردریا را «سیحون» نامیدند. شهرهای مرکزی سغد که شاه‌نشین بودند، یکی سمرکند در شرق و دیگری بخارا در غرب بود. سغد از جنوب با بلخ (باختریه)، در غرب با مرو (مرغیانَه)، در شمال با خوارزم (هُوارزمیه) و در شرق با ترکستان همسایه بود. مردم سغد از نژاد ایرانی بودند، و گویش ویژهٔ خودشان را داشتند (گویشِ سغدی) که یکی از شاخه‌های زبانِ ایرانی بود.

باختریه (بلخ) و سغد و خوارزم و هیرکانیه (گرگان) در زمان عثمان طبق قراردادهائی وارد پیمانهای باج‌گزاری شده بودند و در زمان علی پیوندشان با عرب را به کلی بریده بودند. این سرزمینها از زمان فروپاشی شاهنشاهی به بعد توسط شاهکان محلی اداره می‌شد. آنها در زمان معاویه نیز خودمختاری‌شان را حفظ کردند، و تلاشهایی که برای تجدید قراردادهای باج‌گزاری پیشین با این سرزمینها انجام گرفت به موفقیتی نرسید. ستیزه‌های قدرت‌ناشی از فروپاشی شاهنشاهی و تلاش برای تشکیل سلطنت فراگیر در میان این شاهکان محلی که هرکدامشان در آرزوی شاهنشاه شدن بود جریان داشت، هیچ‌کدام به نیروی برتر تبدیل نمی‌شد تا سلطنتی فراگیر تشکیل دهد، و همه‌شان نیروهای مردم شرق ایران را به تحلیل می‌بردند و زمینه را برای دست‌اندازیِ عرب بر آن سرزمینها آماده

زیارت‌گاههای مردم باشد؛ و چه بسا که نام یکی از نوادگان علی نیز بر خود داشته و همچون دهها موردِ مشابهِ خویش باشد که هرکدامش یک «امام‌زاده» و مرکز درآمدی برای کسانی است که از راهِ فروختنِ کالای دین می‌زینند.

می‌کردند.

زیاد ابن سمیه که فرمان‌دار عراق و ایران بود در اواخر سال ۵۳ در بستر مرگ افتاد. او پیش از آن‌که بمیرد کوفه را به عبدالله ابن خالد ابن اُسَید اموی (شوهر دختر عثمان) سپرد که تا آن‌هنگام فرمان‌دار پارس بود. بصره را نیز به سَمْرَه ابن جُنْدُب فزّاری سپرد که از بازماندگان اصحاب پیامبر بود.

چون زیاد درگذشت پسرش عبیدالله به‌نزد معاویه رفته از او تقاضا کرد که او را جانشین پدرش کند. معاویه گفت: «اگر پدرت تو را جانشین کرده بود من تصویب می‌کردم»؛ و او را به فرمان‌داری خراسان فرستاد.^{۱۳}

زیاد همین‌که وارد خراسان شد نیروهایش را برداشته از آمودریا گذشته به بخارا لشکر کشید. گزارش‌های مربوط به این لشکرکشی را تاریخ‌نگاران عربی‌نویس آورده‌اند؛^{۱۴} ولی من آن‌را از روی تاریخ بخارا - تألیف ابوبکر نرسخی - می‌آورم که با متن تواریخ عربی هم‌خوانی دارد:

چون عبیدالله زیاد را معاویه به خراسان فرستاد او از آب جیجون بگذشت و به بخارا آمد. و پادشاه بخارا خاتون بود از بهر آن‌که پسر او طغشاده خُرد بود.^(*) پس عبیدالله زیاد بی‌کند بگشاد و رامش؛ و بسیار برده کرد. و چهارهزار بنده بخاری خویشتن را گرفت... چون به شهر بخارا رسید صفها برکشید و منجیقها راست کرد. خاتون کس به ترکان

۱۳. تاریخ طبری، ۳/ ۲۴۲-۲۴۳.

۱۴. فتوح البلدان، ۳۹۷. تاریخ طبری، ۳/ ۲۴۳-۲۴۴. تاریخ یعقوبی، ۲/

۲۳۶-۲۳۷. ابن اثیر، ۳/ ۴۹۹.

(*) خاتون و طغشاده لقبهای ایرانی است. «خاتون» تلفظ درستش «خواتین» بوده و تلفظ جدیدترش خدایین است (یعنی حاکم مؤنث). طغشاده نیز شکل سغدیش «تَخشایده» است که تلفظ دیگری از «أرته خَشایته» بوده است.

فرستاد و از ایشان مدد خواست. و کس به عبیدالله زیاد فرستاد و هفت‌روز مهلت خواست و گفت: «من در طاعت توأم»، و هدیه‌های بسیار فرستاد. چون در این هفت‌روز مدد نرسید دیگر باره هدیه‌ها فرستاد و هفت‌روز دیگر زمان خواست. لشکر ترک برسد و دیگران جمع شدند و لشکر بسیار گشت و جنگ‌های بسیار کردند، و به آخر کافران به هزیمت شدند و مسلمانان در پی ایشان رفتند و بسیار بکشتند، و خاتون به حصار اندر آمد، و آن لشکرها به ولایت خویش بازگشتند. و مسلمانان بسیار غنیمت یافتند از سلاح و جامه و زرینه و سیمینه. و برده گرفتند. و یک پای موزه خاتون با جوراب گرفتند، و جوراب و موزه از زر بود مرصع به جواهر چنان که قیمت کردند دویست هزار درم آمد. عبیدالله زیاد فرمود تا درختان می‌کنند و دیه‌ها را خراب می‌کردند، و شهر را نیز خطر بود. خاتون کس فرستاد و امان خواست، صلح افتاد بر هزار بار هزار درم. و خاتون مال بفرستاد، و عبیدالله مال بگرفت و بازگشت. و آن چهار هزار برده با خویشتن برد.^{۱۵} چون عبیدالله زیاد با غنایم به بصره برگشت و برای دادن گزارش کارهائی که در سغد کرده بود به دمشق رفت معاویه فرمان‌داری بصره و به تبع آن خوزستان و پارس و کرمان و سیستان را به او داد. عبدالله خالد اسید را نیز از فرمان‌داری کوفه برداشت و ضحاک ابن قیس فہری را که از نیرومندان قبایل قیسی شام بود به جای او فرستاد (سال ۵۵۵هـ).

در این زمان معاویه تصمیم گرفته بود که موضوع ولی‌عهد کردن پسرش یزید را بر سر زبانها اندازد، و برای این منظور در صدد شد که همه نیرومندانی که احتمال مخالفتشان می‌رفت را راضی نگاه دارد. او فرمان‌داری خراسان را نیز به سعید پسر عثمان داد، و سعید در سال ۵۶هـ به

خراسان رفت و به سغد لشکرکشی کرد.

گزارش لشکرکشی سعید عثمان به سغد را تاریخ‌نگاران چنان آورده‌اند که بازگویی داستان یک غداری پلید عربی است؛^{۱۶} و من در اینجا آن را از تاریخ بخارا می‌آورم که با نوشته مؤلفان عربی نگارمان همسان است:

[سعید] از جیحون بگذشت و به بخارا آمد. خاتون کس فرستاد و گفت: «بر همان صلح‌ام که با عبیدالله زیاد کرده‌ام». و از آن مال بعضی فرستاد که ناگاه لشکر سغد و کش و نخشب رسیدند... خاتون از صلح و آنچه فرستاده بود پشیمان شد و آن مال بازگرداند. سعید گفت: «بر همان قول‌ام، و آن مال بازفرستند». خاتون گفت: «ما را صلح نیست». آن‌گاه لشکرها جمع شدند و در مقابله یکدیگر ایستادند و صفها برکشیدند. خدای تعالی بیم در دل کافران انداخت تا آن‌همه لشکرهای کافران بازگشتند بی‌جنگ، و خاتون تنها ماند. باز کس فرستاد و صلح خواست و مال زیادت کرد، و به تمامی فرستاد. سعید گفت من اکنون به سغد و سمرقند می‌روم و تو به راه من ای، از تو گروی باید تا راه بر من نگیری و مرا نرنجانی (یعنی از پشت به من حمله نکنی). خاتون هشتاد تن از ملک‌زادگان و دهقانان بخارا به گرو به سعید داد...

سعید ابن عثمان چون از کارهای بخارا فارغ شد، به سمرقند و سغد رفت... و چون به بخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت: «چون به سلامت بازگشتی آن گرو به ما ده». سعید گفت: «من هنوز از تو ایمن نشده‌ام. گرو با من باشد تا از جیحون بگذرم».

چون از جیحون بگذشت خاتون باز کس فرستاد. گفت: «باش تا به مرو رسم».

۱۶. فتوح البلدان، ۳۹۷-۳۹۹. ابن اثیر، ۳/۵۱۲-۵۱۳. تاریخ یعقوبی، ۲/۲۳۷.

چون به مرو رسید باز خاتون کس فرستاد. گفت: «تا به نیشاپور رسم». چون به نیشاپور رسید، گفت: «تا به کوفه رسم، و از آنجا به مدینه». چون به مدینه رسید، غلامان را بفرمود تا شمشیرها و کمرها از ایشان بگشادند، و هر چه با ایشان بود از جامه دیبا و زر و سیم همه را از ایشان بگرفتند، و ایشان را گلیمها عوض دادند و به کشاورزی مشغول شان کردند. ایشان به غایت تنگ‌دل شدند و گفتند: «این مرد را چه خواری ماند که با ما نکرد؟! ما را به بندگی گرفته و کار سخت می‌فرماید. چون در استخفاف خواهیم هلاک شدن باری به فائده هلاک شویم». پس به سرای سعید اندر آمدند و درها بریستند و سعید را بکشتند و خویشان را نیز به کشتن دادند.^{۱۷}

چون سعید عثمان کشته شد عبیدالله زیاد حاکمیت خراسان را به برادر خودش عبدالرحمان، و حاکمیت سیستان را به برادر دیگرش عبّاد داد (سال ۵۹هـ). عبّاد مرد غزوه و جهاد بود ولی عبدالرحمان مردی آسایش طلب بود. طبری نوشته که عبدالرحمان ابن زیاد مردی سخاوت‌مند ولی سست‌اراده بود، دو سال در خراسان بود و یک‌بار هم به جائی لشکرکشی نکرد.^{۱۸}

یزید چون پس از درگذشت پدرش خلیفه شد از سستی عبدالرحمان زیاد ناخشنود بود و تصمیم گرفت که او را برکنار کند. سلم برادر دیگر عبیدالله زیاد به دمشق نزد یزید رفته از او تقاضا کرد که حاکمیت خراسان را به او بدهد؛ و یزید گفت: «هم حاکمیت خراسان را و هم حاکمیت سیستان را به تو می‌دهم!»؛ و به عبیدالله زیاد نوشت که دو هزار سوار نخبه بصره را در اختیار سلم بگذارد تا همراهش به خراسان بروند.

۱۷. تاریخ بخارا، ۵۳-۵۷.

۱۸. تاریخ طبری، ۳/۲۵۶.

سلم بهترین جهادگران بصره (از جمله مُهَلَّب ابی صُفْرَه اَزْدی و عبد‌الله خازمِ سَلْمی که پس از این در رخداد‌های ایران خواهند درخشید) را گزین کرد، و در اواخر سال ۶۱هـ وارد خراسان شد. او برادرش عُبَّاد را از حاکمیت سیستان برکنار کرد، و برادرِ دیگرش یزید را به جایش گماشت، و بی‌درنگ قصد لشکرکشی به سغد و خوارزم کرد، که تا کنون از قلمرو عرب بیرون و در میان چند شاهِ محلی تقسیم شده بودند. این شاهکان بر سرِ مناطق نفوذشان و تشکیل یک پادشاهیِ همه‌گیر با هم در ستیز بودند. نوشته‌اند که در بهار و تابستان که عربها به سرزمین‌هایشان لشکر می‌کشیدند آنها با یک‌دیگر همدست می‌شدند تا با عرب بستیزند، ولی در زمستان که عربها به خراسان برمی‌گشتند آنها منازعاتشان را از سر می‌گرفتند. هربار که عربها را برمی‌گرداندند در جنوب خوارزم انجمن می‌کردند و پیمان می‌بستند که از آن‌پس با هم نچنگند و امور را با مشورت به‌پیش ببرند؛ ولی این پیمانها حاصلی نمی‌داد.^{۱۹}

نوشته‌اند که سلم این‌زیاد خیر یافت که شاهکانِ سغد و خوارزم در شهری در جنوب خوارزم (که نامش را ننوشته‌اند) انجمن کرده‌اند، و به مُهَلَّب ابی صُفْرَه اَزْدی مأموریت داد که به آن شهر لشکر بکشد. مُهَلَّب آن‌شهر را در محاصره گرفت، و آنها با او شرط کردند که اگر تعهد بدهد که همهٔ مردم شهر در زینهار باشند شهر را تسلیم خواهند کرد. براساس پیمانی که در میان دو طرف نوشته شد آنها پذیرفتند که بیست میلیون درم به او بپردازند، و او هرچه کالا و چهارپا که دلش بخواهد را نیم‌بها از بازارهای آنها بخرد.

نوشته‌اند که او وقتی به مرو برگشت پنجاه میلیون درم نقدی و کالا و

۱۹. تاریخ طبری، ۳/۳۴۵-۳۴۶. ابن اثیر، ۴/۹۵-۹۶.

چهارپا برای بیت المال با خود داشت (سال ۶۱هـ).^{۲۰}

خود سلم نیز به درون سغد لشکر کشید. گزارش این لشکرکشی را با آشفتگی آورده‌اند، و همین اندازه نوشته‌اند که او زنش را با خود برده بود و در این سفر پسری زائید و نامش را سغدی گذاشت. او از حاکم سمرکند تقاضا کرد که زیورهای از آن زنش به زن او عاریه بدهد، و حاکم سمرکند زیورهای زنش از جمله تاج زنش را برای زن سلم به عنوان عاریه فرستاد، ولی سلم چون آن را گرفت غدارانه از بازدادنش خودداری ورزیده با خود به خراسان برد. نیز، او از سغد لشکری را به خجند فرستاد، و این لشکر با شکست برگشت. سپس سغدیها به پیکار او برخاستند، و او بَدُون سغدی را گشت.^{۲۱}

از این گزارشهای آشفته و مختصر برمی‌آید که لشکرکشی او به سغد ناکام مانده است؛ ولی گزارش گران عرب نخواستند که آن را بیان کنند. شعری که اعشای بنی همدان در یادآوری جهادش در سغد سروده بوده است خبر از شکست خونین جهادگران با کشتگان بسیار می‌دهد. او در این سروده چنین گفته است:

کاش اسپم در خجند نمی‌گریخت، و لاش خورها به کشتن گاهم آمده بودند، و با تنِ خونین به پیش‌گاه الله رسیده بودم.^{۲۲}

شکست بزرگ عرب در سیستان

در میان رخدادهای بالا مردم سیستان دیگر باره برضد عربها شوریده بودند و کابل شاه زندپیل از آنها حمایت می‌کرد.

۲۰. تاریخ طبری، ۳/۳۴۶. ابن اثیر، ۴/۹۶-۹۷.

۲۱. تاریخ طبری، ۳/۳۴۶. ابن اثیر، ۴/۹۷. فتوح البلدان، ۳۹۹.

۲۲. همان سه تا.

یزید ابن زیاد برای مقابله با زندپیل آماده شد. گزارش‌گران عرب که رخدادهای این سالهای سیستان را با اشاره‌ئی به سکوت گذرانده‌اند خبر این پیکار را با شرم‌گینی و اختصار آورده‌اند. همین اندازه نوشته‌اند که زندپیل «پیمان را شکسته بود و غدر کرده بود»؛ و یزید ابن زیاد برادرش ابوعبیده را به پیکار او فرستاد، «مسلمین شکست یافتند و ابوعبیده را زندپیل به اسارت گرفت»، سپس یزید ابن زیاد به پیکار زندپیل برخاست، ولی شکست یافت و کشته شد و هزاران تن از جهادگران کشته شدند (سال ۶۲هـ).

پس از آن طلحه ابن عبدالله خزاعی را سلم ابن زیاد به سیستان فرستاد و به او مأموریت داد که برای آزادسازی ابوعبیده با زندپیل مذاکره کند. طلحه به زرنج رفت و با زندپیل مذاکره کرد، و زندپیل ۵۰۰ هزار درم خسارت جنگی گرفت و ابوعبیده را آزاد کرد (سال ۶۳هـ).^{۲۳}

اندکی پس از این رخداد یزید درگذشت، اوضاع خلافت آشفته شد، شورش سراسری ضدعربی در همه‌جای ایران به‌راه افتاد، در سیستان به‌جز جهادگرانی که در شهرهای پادگانی زرنج و بُست بودند بقیه عربها در هرجا که بودند به‌درون بیابانها تارانده شدند، سیستان - عملاً - از قلمرو خلافت عرب بیرون شد، و این وضع چندین سال ادامه یافت. از آن‌پس قبایل عرب پراکنده در سیستان از راه دست‌برد به‌آبادیها و تاراج‌گری زندگی می‌گذراندند. پس از این در سخن از دوران حاکمیت حجاج ثقفی به‌اوضاع سیستان بازخواهیم گشت.

شورشهای مردم ری و آذربایجان

مردم ری و دستی پس از درگذشت معاویه برضد سلطه عرب

۲۳. فتوح البلدان، ۳۸۵. ابن اثیر، ۴/۹۷-۹۸.

شوریدند، و وقتی عیدالله زیاد برای مقابله با حسین به کوفه رفت عمر سعد ابی وقاص از دمشق برای سرکوب آن گسیل شده بود، که البته با به پیش آمدن موضوع مقابله با حسین مأموریت او سرانجام نگرفت. سپس ضمن رخدادهای سال ۶۴، یعنی پس از درگذشت یزید، به اختصار نوشته‌اند که مردم ری به رهبری فرخان رازی در شورش بودند، و محمد ابن عمیر تمیمی بر سرشان گسیل شد. مردم ری با او پیکار کردند و او شکست یافت. نیز به اختصار گفته شده که پس از آن عتاب ابن ورقاء تمیمی گسیل شد. عتاب ابن ورقاء به سختی با مردم ری جنگید، فرخان کشته شد، و مشرکین شکست یافتند.^{۲۴}

در اینجا گفته نشده که ری به دامن سلطه عرب برگشت؛ ولی چند سال بعد هم می‌بینیم که ری از سلطه عرب بیرون است. زیرا در رخدادهای سال ۶۸ هجری می‌خوانیم که مردم ری در شورش بودند و با خوارج همکاری می‌کردند؛ و عتاب ابن ورقاء که در این زمان والی اسپهان بود به فرمان مُصعب زُبیر به ری لشکر کشید. مردم ری که فرماندهشان فرخان بود با او جنگیدند، و عتاب در جنگ استواری نشان داد تا آن‌که ری را گرفت و تاراج کرد، و دیگر دژهای ناحیه را نیز گرفت.^{۲۵}

با وجود این گزارشها که خبر از بازگشایی ری می‌دهند، در گزارشهای دیگری می‌بینیم که ری در یک دهه آینده بیرون از قلمرو عرب است، و در لشکرکشی بزرگ حدود یک دهه بعد بازگشوده خواهد شد.

در همین سالها مردم آذربایجان نیز در شورش ضد عربی بودند و عربها را از شهرها تارانده بودند. محمد ابن عمیر تمیمی که به آذربایجان گسیل شده بود به موغان لشکر کشید که مردمش در شورش بودند و از یاری

۲۴. أنساب الأشراف، ۱۲ / ۱۶۱. ابن اثیر، ۴ / ۱۴۴.

۲۵. ابن اثیر، ۴ / ۲۸۷.

برخی از دیلمان برخوردار بودند. او شکست یافت و پرچمش را دشمنان گرفتند، و عتاب ابن ورقاء که اکنون فرمان‌دار پادگان دستی و حاکم اسمی ری بود به فرمانی که مصعب زبیر برایش فرستاد از راه قزوین به یاری محمد ابن عمیر شتافت. نوشته‌اند که محمد ابن عمیر جمعی از مردم آذربایجان را کشت و جمعی را اسیر کرد و پرچم محمد ابن عمیر را از آنها بازگرفت.^{۲۶}

ولی گفته نشده که آذربایجان به دامن سلطهٔ عرب برگشت.

در قزوین از دوران خلافت معاویه به بعد یک پادگان مستحکم عرب دائر بود که از سرزمینهای داخلی منطقه در برابر دیلمان حفاظت می‌کرد، و در عین حال هرگاه نیازی به پیش می‌آمد سپاه برای سرکوب مردم ری و مناطق جنوبی و شرقی آذربایجان گسیل می‌شد.

عربها به پادگانهای که در آخرین حدود سرزمینهای زیر سلطه‌شان تأسیس کرده بودند *ثغر* می‌گفتند که جمعش *ثُغور* بود. *ثغر* ترجمهٔ لفظ پارسی «پوزه» است و به معنای «پوزهٔ مرز» است. *ثُغور* بسیاری در مرزهای میان متصرفات عرب و سرزمین دشمن (دارُ الإسلام و دارُ الکُفر) در جنوب اناتولی و شمال و غرب آذربایجان و جنوب هیرکانیه (گرگان) دائر بود، و یکی از آنها *ثغر قزوین* در برابر سرزمین دیلمان بود.

در *ثغرها* معمولاً ورزیده‌ترین و جان‌بازترین جهادگران داوطلب گرد آمده بودند، و خلیفه نیز به خاطر اهمیتی که وظیفهٔ این جهادگران داشت سخاوت‌مندانه به آنها می‌رسید. دیلمان نیز هیچ‌گاه از تلاش برای بیرون راندن عربها از قزوین فروگذار نمی‌کردند. نوشته‌اند که جهادگران *ثغر قزوین* از بیم حملهٔ دیلمان شب و روز نگاه‌بانی می‌دادند. و در یادآوری یک مورد از حملهٔ دیلمان به قزوین، به اختصار بسیار نوشته‌اند که در سال

۸۱ هـ دیلمان به قزوین حمله کرده وارد شهر شدند، و عربها در شهر با آنها پیکار کردند و همه‌شان را کشتند.^{۲۷} این به آن معنا است که قزوین را دیلمان گرفته‌اند، سپس سپاه بزرگ بر سرشان گسیل شده شهر را از آنها بازگرفته‌اند.

گفتیم که گزارش‌گران عرب عادت نداشته‌اند که خبر شکستهای سپاه اسلام را بازتاب دهند؛ و معمولاً در خبرها فقط حکایت کشتیم و کشتیم و اسیر گرفتیم و اسیر گرفتیم آمده است. مثلاً، یک شکست بزرگ عرب در سال ۷۰ هجری در سیستان و زابلستان را به کلی نمان داشته بوده‌اند:

در یکی از یادداشتهای آرشیو خلافت عباسی که ابن الجوزی آورده است آمده بوده که در سال ۳۰۴ هـ در زیرزمین دژ قندهار سرهای چیده شده هزار عرب کشف شد که نامهاشان را بر لوحه‌های کوچکی نوشته با نخهای ابریشمین در گوششان آویخته بودند. نام ۳۹ تن از صاحبان سرها که نام‌داران عرب بودند قابل شناسایی بود. یکی از سرها متعلق به یکی از برادران عبدالله زُبَیر بود؛ تاریخهایی که بر آویزه‌ها بود سال ۷۰ را نشان می‌داد.^{۲۸}

نوشته به عربی بوده، و معلوم می‌شود که اینها جهادگرانی بوده‌اند که زندپیل اسیر کرده بوده و سواددارانشان را مجبور کرده که نامه‌های سرانشان را بنویسند؛ سپس سرهای سرانشان را بریده و نگاه داشته تا با دریافت مطالباتی به والی زرنج تحویل دهد. گزارش این لشکرکشی شکست‌آمیز در کتابهای تاریخی نه آمده است. نمی‌توان تصور کرد که عربها در زمان امویان خبر این شکست بزرگ را شنیده باشند؛ ولی تَعَمُّداً آنرا نمان داشته‌اند، زیرا عادت نداشتند که شکستهای بزرگ خودشان را

۲۷. ابن اثیر، ۴/ ۴۶۰.

۲۸. منتظم، ۱۳/ ۱۶۷-۱۶۸.

بازگویند.

مورد دیگری از کشفِ جمجمهٔ عربها نیز در شهر مرو در سال ۳۰۵ هـ کشف شد. در گزارش آرشو خلافت عباسی مربوط به این سال می‌خوانیم که زیر دیوار شهر مرو نقبی پدیدار گشت که به یک زیرزمین منتهی می‌شد؛ آنجا هزار سر چیده شده بود که در گوش هرکدامشان آویزه‌ئی با نام صاحبش دیده می‌شد.^{۲۹} اینها نیز سرهای سران و برجستگان عرب بوده‌نه سرهای جهادگران معمولی. خبر این شکست نیز در زمان اموی بازگویی نشده است. این یکی شاید مربوط به جنبش بزرگ ضدِ عربیِ خراسان در خلافت علی بوده باشد که در جای خود درباره‌اش سخن گفتیم.

در گزارش رخدادهای درون ایران تا دههٔ هفتاد هجری در هیچ گزارشی نمی‌خوانیم که ایرانیان در یک روستا یا شهری در جایی از مناطق داخلی ایران مسلمان شده باشند. تا این زمان هرچا از ایرانیِ مسلمان سخن به میان آمده است به روشنی مشخص شده است که وقتی پسری بوده به بردگی برده شده و در یک قبیله یا طایفهٔ عرب مسلمان کرده شده و آزاد گشته و مولای سیدش و وابسته به قبیلهٔ سیدش شده است. به عبارتِ دیگر، تا دههٔ هشتاد هجری هر ایرانی‌ئی که مسلمان بوده عربها او را یا پدرش را در بچگی از خانه بیرون کشیده با خودشان برده غلام کرده نزد خودشان و در میان قبیلهٔ خودشان نگاه داشته و مسلمان و سپس آزاد و مولا کرده بوده‌اند. در این باره گزارشها بسیار واضح و روشن است و به تکرار آمده است؛ و بسیار کسان را می‌شناسیم که مولا شدند و فرزندان‌شان در آینده که در میان قبایل عرب می‌زیستند، به سببِ برجستگی ذاتی‌شان کسب شخصیت و نام کردند.

پی‌گیری فتوحات در شرق ایران زمین در دهه‌های هشتاد و نود هجری

تلاش برای بازگشایی سیستان و زابلستان

عبدالملک مروان در سال ۷۳ هجری و پس از آن که کار خلافت زبیری را در عراق و حجاز یک سره کرد مردی از عربهای شامی از خاندان خودش به نام اُمیّه ابن عبدالله اموی را به فرمان‌دهی جهادگران خراسان فرستاد و امور سیستان را نیز به او سپرد. اُمیّه پسرش عبدالله را از خراسان به سیستان گسیل کرد. پیشینه سرزمین سیستان شامل زاوُلستان در این زمان در دست زندپیل بود. عبدالله اُمیّه با سپاه بزرگی وارد پادگان شهر بُست شد. زندپیل به او پیام فرستاد که ما با شما سر جنگ نداریم، و هدایائی را برای او فرستاده به او پیشنهاد داد که اگر با وی آشتی در آشتی شود یک میلیون درم به او خواهد پرداخت. معنای این پیشنهاد آن بود که عربها به آن بخش از سیستان که در قلمرو زندپیل بود کای نداشته باشند. لیکن عبدالله اُمیّه گفت: «اگر این رواق را برایم پر از زر کند با او پیمان آشتی خواهم بست». تلاش آشتی جویانه کابل‌شاه به‌جائی نرسید، و عبدالله اُمیّه به قلمرو زندپیل لشکر کشید. زندپیل او را در یک منطقه کوهستانی در محاصره گرفت. عبدالله امیه ناچار با او وارد مذاکره شد، و پیمان عدم تعرضی را با او به امضاء رسانده به او تعهد سپرد که تا هنگامی که والی سیستان است هیچ‌گاه به قلمرو او تعرض نکند.^۱

عبدالملک مروان در سال ۷۵ حاکمیت کوفه و بصره و خوزستان و

۱. فتوح البلدان، ۳۸۶. ابن اثیر، ۴/۳۶۸-۳۶۹.

پارس و کرمان را به حجاج ثقفی سپرد و دو سال بعد حاکمیت سراسر ایران را نیز به او داد. حجاج فرمان‌دهی جهادگران سیستان را به عبیدالله ابوبکره (برادرزادهٔ زیاد ابن سمیه)، و فرمان‌دهی جهادگران خراسان را به مهلب ابی‌صفره داد. هر دو ی اینها از جهادگران برجستهٔ بصره بودند.

حجاج سپاه بزرگی را در اختیار عبیدالله ابوبکر نهاد تا سیستان را از کابل‌شاه بازگیرد. عبیدالله در یک حرکت سریعی سرزمینهای غربی سیستان را گرفت، و در زابلستان به سوی قندهار پیش‌روی کرد. کابل‌شاه او را در گذرگاههای کوهستانی به دام افکنده در محاصره گرفت. محاصره مدتها به درازا کشید تا عربها سواریهاشان را هم خوردند و گرسنگی به آنها روی آور شد. کابل‌شاه به او پیام فرستاد که اگر مایل به زنده ماندن است باید ۵۰۰ هزار درم خسارت جنگی بپردازد، و سه پسرش - نهار و حجاج و ابوبکره - را به عنوان گروگان به وی بسپارد، و سوگندنامه بنویسد که تا والی سیستان است هیچ‌گاه از کابلستان مطالبهٔ باج نکند. برخی از پیرمردان که همراه او بودند به او پیشنهاد کردند که زیر بار درخواست کابل‌شاه نرود. او ناچار با کابل‌شاه وارد پیکار شد تا محاصره را بشکند؛ ولی به سختی از کابل‌شاه شکست یافته بیشینهٔ سپاهیان‌ش به کشتن رفتند. خود او و گروهی که زنده مانده بودند راه‌گریز گرفتند، ولی در گذرهای کوهستانی از تشنگی و گرسنگی از پا درآمدند، و اندکی از بقایای سپاهیان‌ش پس از او توانستند که به زرنج برگردند.^۲

حجاج پس از آن عبدالرحمان پسر محمد ابن اشعث ابن قیس کندی (از جهادگران کوفه) را با یک سپاه چهل هزاری که بیست هزارشان از کوفه و بیست هزارشان از بصره بودند روانهٔ سیستان کرد. مأموریت ابن اشعث

۲. فتوح البلدان، ۳۸۶-۳۸۷. أنساب الأشراف، ۷/ ۳۰۴-۳۰۹. تاریخ طبری، ۳/ ۶۱۴-۶۱۵.

برای واپس‌گیری سیستان از کابل‌شاه چندان برای حجاج اهمیت داشت که برای تجهیز سپاه او علاوه بر مستمری یک‌سال افراد سپاه که پیشگی و نقدی به آنها پرداخت، بیست میلیون درم هزینه کرد؛ و این در سال ۸۰ هجری بود.^۳

عبدالرحمان اشعث با این سپاه مجهز وارد سیستان شد و به زابلستان و کابلستان لشکر کشید. کابل‌شاه - مانند همیشه - راه را برای ورود سپاه عرب را باز گذاشت تا آنها را به معابر سخت‌گذر کوهستانی کشانده به دام اندازد. ابن اشعث روستا پس از روستا و آبادی پس از آبادی به جلورفت تا بیشه سیستان را گرفت. ولی چون که زمستان و سرما در پیش بود، و تجربه دو شکست بزرگ سپاهیان عرب در سالهای گذشته از کابل‌شاه را در پیش چشم داشت، و می‌دانست که در شرایط سرمای زمستان جنگ در مناطق کوهستانی خالی از گزند، نیست صلاح را در آن دانست که اکنون که سیستان را واپس گرفته است با کابل‌شاه وارد مذاکره برای صلح شود و به بُست برگردد. او پس از مشورت با سران قبایل همراهش به این تصمیم عمل کرد، و گزارش پیش‌رویه‌ها و تصمیم به متوقف کردن جنگ را برای حجاج نوشت، و سپاهش را برداشته به بُست برگشته به انتظار سپری شدن فصل زمستان نشست.

حجاج به او فرمان اهانت‌آمیز نوشت که باید با کابل‌شاه وارد پیکار شود و او را نابود کند. این فرمان حجاج بر او گران آمد و تصمیم گرفت که برضد حجاج بشورد و حجاج را از عراق بیرون کند و خودش تشکیل حاکمیت بدهد.

تفصیل شورش عبدالرحمان اشعث برضد حجاج موضوع سخن ما در این کتاب نیست. همین اندازه اشاره کنم که او با سران سپاهش مشورت

۳. تاریخ طبری، ۳/۶۱۷-۶۱۸. ابن اثیر، ۴/۴۵۴.

کرد که ما باید حجاج ثقفی که عرب شامی است را از عراق بیرون کنیم. همه آنها با او همدمی کرده دست بیعت به او دادند. او سپس با کابلشاه وارد مذاکره شد و پیمان آشتی درازمدت نوشت و سپاه را برداشته قصد عراق کرد. به دنبال آن نبردهای او و حجاج در خوزستان و عراق به پیش آمد که بیش از دو سال ادامه داشت تا او شکست نهایی خورد و به کابلستان گریخته پناه به کابلشاه برد. حجاج یک هیأت بلندپایه را به کابل فرستاد و با کابلشاه وارد مذاکره شد تا عبدالرحمان را به او بسپارد. او یک میلیون درهم نقدی نیز به عنوان خسارت جنگی برای کابلشاه فرستاد، و پس از مذاکراتی تعهدنامه‌ئی برای او فرستاد که در آینده به قلمرو او تعرض نخواهد شد. این مذاکرات در سال ۸۵ به نتیجه رسید، و عبدالرحمان را کابلشاه به هیأت اعزامی حجاج سپرد تا به عراق ببرند. چون وارد سرزمین کرمان شدند عبدالرحمان از فرصتی استفاده کرده خودکشی کرد.^۴

با این پیش آمدها سراسر زاوُلستان و بخشی از شرق سیستان همچنان بیرون از قلمرو خلافت ماند. تلاشهایی که در سالهای بعدی فرمان داران سیستان و خراسان برای بازگرفتن این زمینها انجام دادند به شکست انجامید؛ و قلمرو خلافت در سیستان به پادگان شهرهای زرنج و بُست محدود ماند.^۵

لشکرکشی نافرجام به سغد

حجاج در اواخر سال ۷۸ هـ مهلب ابی صُفَره را به فرمان داری خراسان فرستاد و به او مأموریت داد که به سغد لشکرکشی کند. در این زمان مرو که

۴. برای تفصیل شورش ابن اشعث، بنگر: تاریخ طبری، ۳/ ۶۱۷-۶۴۸. أنساب الأشراف، ۷/ ۳۰۹-۳۸۵. کامل ابن اثیر، ۴/ ۴۶۲-۴۹۵.

۵. بنگر: فتوح البلدان، ۳۸۷-۳۸۹.

پادگان شهر بزرگ عرب بود مرکز فرمان داری خراسان بود. مهلب چون وارد مرو شد خودش در رأس سپاه بزرگی از آمودریا جنوبی گذشته راهی شرق سغد شد، و پسرش حبیب را با سپاه دیگری از راه آمودریا میانی روانه غرب سغد کرد. هدف مهلب تصرف سمرکند و بخارا (دو مرکز مهم سغد) با هم بود، تا پس از آن به بلخ و خوارزم بپردازد. او وقتی به کش رسید با مقاومت شدید مواجه شد، و پیکارش با مردم کش بیش از یک سال ادامه داشت. از تلفات عرب در این نبردها گزارشی به دست داده نشده است، ولی آن چه مسلم است آن که مهلب نومیدانه به مرو برگشت (یا گریخت). تلاش پسرش حبیب برای تصرف بخارا نیز با مقاومت شدید مردم بخارا روبه رو شد. از تلفات حبیب در پیکار با مردم بخارا نیز گزارشی به دست داده ندادند. تنها اقدام کامیاب او به آتش کشیدن یکی از شهرکهای حومه بخارا بود. عربها بعدها که سغد را گرفتند به این شهر که توسط بازماندگان مردمش بازسازی شده بود محرقه می گفتند (سوخته گاه).

چنان که بارها مشاهده کردیم، گزارش گران عرب شکستهای جهادگران را بازتاب نمی داده اند مگر مواردی که بسیار پر سرو صدا بوده و داستانش بر سر زبانهای همگان افتاده بوده است (همچون داستان مصقله شیبانی در زمان معاویه و شکست عبیدالله ابوبکره در سیستان). مورد مهلب و پسرش حبیب نیز یکی از موارد شکستهای پرتلفات بندگان الله از دشمنان الله است که در گزارشها به سکوت برگزار شده است.

به نظر می رسد که مردم سغد مهلب را به محاصره گرفته مجبور به انعقاد پیمان عدم تعرض کرده باشند؛ زیرا در دنباله گزارش می خوانیم که کسانی به مهلب پیشنهاد کردند که دست از کش بدارد و به درون سغد لشکرکشی کند؛ و او گفت: «من بیش از این نمی خواهم که این سپاه از این

مهلکه نجات یابد و به سلامت به مرو برگردد.^۶ نشانه‌ها از زخمی شدن و فرار او از سغد حکایت می‌کند. نوشته‌اند که وقتی مُهَلَّب با مردم کش در پیکار بود پسرش مغیره که در مرو جانشینی او را داشت درگذشت. او همین که این خبر را شنید چنده تن از سواران گزیده را برداشت تا به مرو برگردد. در بیابان غربی آمودریا جمع از راه‌زنان ترک برای تاراج آنها تاختند. آنها به ترکان گفتند که ما بازرگان‌ایم و کالایمان را پیش از خودمان فرستاده‌ایم؛ و رختی و دستارِ سری و کمانی به ترکان دادند، و گفتند اگر بیش از این از ما بخواهید ما تا پای جان با شما خواهیم جنگید. سپس مُهَلَّب در راه بازگشت به مرو بر بستر مرگ افتاد، و وصیت کرد که جانشینی او فرمان‌دهی جهادگران خراسان را پسرش یزید به دست گیرد (ذوالحجه سال ۸۲هـ).^۷

این گزارش را از هر سو که بازخوانی کنیم، خبر زخمی شدن و شکست یافتن و گریختن مُهَلَّب از برابر مردم سغد و درگذشت او در راه فرارش به مرو در اثر زخمهاست.

تسخیر بیکند و بخارا

پس از درگذشتِ مهلبِ ابی‌صُفْره ابتدا پسرش یزید جانشین او شد، و دو سال بعد حجاج او را برکنار و برادرش مفضل مهلب را به جایش منصوب کرد. این دومی نیز مردِ کار نبود؛ لذا حجاج او را برکنار کرد و قُتیبَه ابن مسلم باهلی باهلی که در آن‌زمان فرمان‌دار ری بود را به فرمان‌داریِ خراسان فرستاد؛ و این در سال ۸۶ هجری بود.

قتیبه ابن مسلم بی‌درنگ تصمیم به لشکرکشی به سغد و خوارزم

۶. تاریخ طبری، ۳/ ۶۱۲-۶۱۶. ابن اثیر، ۴/ ۴۵۳-۴۵۴.

۷. تاریخ طبری، ۳/ ۶۳۲-۶۳۴. ابن اثیر، ۴/ ۴۷۲-۴۷۳.

گرفت. او با سپاه بزرگی از آمودریا جنوبی گذشته وارد سغد شد و ترمذ که آخرین شهر جنوبی سغد بود را گرفت، ولی نتوانست که در سغد پیش‌روی کند. نوشته‌اند که چون که زمستان در آستانه فرارسیدن بود و جهادگران عادت نداشتند که در مناطق سردسیری در فصل سرما بجنگند او یکی از برادرانش را با نیروئی در ترمذ نشانند و خودش به مرو برگشت.

دیگر باره فرمانامه حجاج به او رسید که سغد را بگیرد. او در آغاز بهار سال بعد با گذر از مرورود و آمل از آمودریا میانی گذشته به سغد لشکر کشید و شهر بیکنند از توابع بخارا را که مرکز بازرگانی بین‌المللی بر جاده ابریشم و بسیار ثروت‌مند بود مورد حمله قرار داد. بیکنند نزدیکترین شهرهای منطقه بخارا به آمودریا بر کرانه بیابان بخارا واقع بود، و نوشته‌اند که آن را شهر بازرگانان می‌گفتند. حاکم بیکنند از مردم سمرکند و همه مردم سغد یاری خواست. قتیبه در محاصره سغدیها افتاده «همه راهها بر رویش بسته شد، چنان‌که نه می‌توانست پیک بفرستد و نه هیچ پیکی راه رسیدن به او را داشت». بیش از دو ماه هیچ خبری از او به حجاج نمی‌رسید. حجاج فرمود تا در مساجد عراق برای قتیبه و سپاهیان‌ش دعا کنند تا سلامت بمانند.

دنباله گزارش را با آشفتگی آورده‌اند؛ و معلوم نیست که قتیبه چه مدت دیگر با سغدیها درگیر بوده است. و معلوم نیست که او چگونه از محاصره سغدیها بیرون آمد! همین اندازه می‌خوانیم که یک‌روز مسلمین دسته‌جمعی حمله کرده تا شام‌گاه به سختی پیکار کردند؛ الله دشمن را در برابر مسلمین فراری داد؛ آنها گریختند تا به درون شهر برگردند، ولی مسلمین آنها را دنبال کرده از وارد شدن به شهر بازداشتند، و بسیاری را کشتند و بسیاری را اسیر کردند؛ آنان که به درون شهر برگشته بودند در شهر موضع گرفتند؛ قتیبه کارگران را گرد آورد تا دیوار شهر را منهدم کند، ولی

مردم زینهار خواستند، و او با آنها آشتی کرد سپس یکی از فرزندان را در شهر نشانده^۸.

در دنبال این گزارش می‌خوانیم که وقتی او چند مرحله از بیکند دور شده بود مردم بیکند مردانی که او در شهر گذاشته بود را کشتند و دماغ و گوشه‌اشان را برکنندند.^(*) قتیبه تا این‌را شنید از راه برگشت و شهر را یک‌ماه در محاصره گرفت، تا سرانجام توانست با آتش افکندن در دیوار شهر راه ورود به شهر بگشاید. و نوشته‌اند که وقتی زیر دیوار را کارگران با تیرهای چوبین می‌زدند تا سوراخ کنند برای آن‌که باد در آتش افتد دیوار فروافتاد و چهل کارگر کشته شدند. قتیبه و جهادگران وارد شهر شده دست به‌کشتار و تاراج گشودند. مقادیر بسیاری ظروف زرین و سیمین، و دوتا بت (یعنی پیکره) از زر ناب از جمله غنایم بیکند بود. قتیبه فرمود تا آنها را گدازانند.

نوشته‌اند اموالی که از غنایم بیکند به‌دست آمد معادل اموال خراسان بود؛ و یکی از سران بیکند که به اسارت افتاده بود حاضر شد که پنج هزار پارچه دیبای چینی به بهای یک میلیون درم به قتیبه بدهد تا قتیبه او را زنده بگذارد؛ لیکن قتیبه فرمود تا او را کشتند.^۹

مؤلف تاریخ بخارا خبر فتح بیکند را چنین آورده است:

قتیبه در بتخانه یکی بتی سیمین یافت به وزن چار هزار درم؛ و سیمین جامها یافت؛ جمله را گرد کرد و برکشید، ۱۵۰ هزار مثقال برآمد. و دو دانه مروارید یافت هر یکی چون بیضه کبوتر. قتیبه گفت: «این مرواریدها به این بزرگی از کجا آورده‌اید؟» گفتند: «دو مرغ

۸. تاریخ طبری، ۳/ ۶۷۳-۶۷۴. ابن اثیر، ۴/ ۵۲۸-۵۲۹.

(*) گوشه‌ها و دماغ را به‌عنوان سند آماری و نشانه پیروزی نگاه می‌داشتند.

۹. تاریخ طبری، ۳/ ۶۷۴.

آورده است به دهان گرفته و به این بتخانه انداخته». پس قتیبه طریفها جمع کرد و با آن دو دانه مروارید به نزد حجاج فرستاد و نامه نوشت به فتح بیکند، و قصه این دو دانه مروارید در نامه یاد کرد.^{۱۰}

قتیه پس از آن مردی به نام ورقاء ابن نصر باهلی را با نیروئی در بیکند نشانده و خودش سپاهیان را برداشته قصد بخارا کرد. ولی ورقاء دست ستم و تعدی گشود، و مردم بیکند شوریدند. دنباله این داستان را از روی تاریخ بخارا می خوانیم:

اندر بیکند مردی بود او را دو دختر بود باجمال. ورقاء ابن نصر هر دو را بیرون آورد. این مرد گفت: «بیکند شهری بزرگ است؛ چرا از همه شهر دو دختر من می گیری؟» ورقاء جواب نداد. مرد بجست و کاردی بزد، و ورقاء را به ناف اندرآمد ولیکن کاری نه آمد و کشته نشد.

چون خبر به قتیبه رسید بازگشت، و هرکه در بیکند اهل جنگ بود (مردان و جوانان) همه را بکشت و آنچه باقی مانده بود برده کرد؛ چنان که اندر بیکند کس نماند؛ و بیکند خراب شد...

اهل بیکند بازارگانان بودند و بیشتر به بازرگانی رفته بودند به چین و جاهای دیگر. و چون بازگشتند فرزندان و زنان و اقرباء خویش را طلب کردند و بخریدند از عرب. و باز بیکند را آبادان کردند. و گفته اند که هیچ شهری نبود که جمله آن ویران شد و خالی بماند و باز به دست همان شهریان زود آبادان گشت مگر بیکند.^{۱۱}

داستان این فرمانده جهادگران با دختران مرد آزاده مسالمت جوی بیکندی داستان تکراری در هزاران آبادی ایران است؛ داستان رفتارهایی است که جهادگران نسبت به مردم بی پناه شده انجام می داده اند تا مردم را

۱۰. تاریخ بخارا، ۶۱.

۱۱. تاریخ بخارا، ۶۲.

با تحمیل احساس ذلت^{۱۱} مجبور به پذیرش سلطهٔ دینِ رأفت و رحمت کنند؛ زیرا جز با پامال کردنِ حیثیتِ انسانی و بی‌عزت کردن و به مذلت کشیدنِ مردمِ مغلوب‌شده ممکن نبود که مردم را در اطاعتِ ذلیلانهٔ سلطهٔ اشغال‌گرانه نگاه داشت. در خبری می‌خوانیم که خلیفه ولید عبدالملک برای زیارت و حج به مدینه و مکه رفت و گروهی از سبایای عجم و مقدادیری ظروف زرینه و سیمینه و مبالغی پول را که با خود برده بود در میان مردم مدینه تقسیم کرد.^{۱۲} اینها می‌توانند هدایائی باشند که قتیبه باهلی از سغد برای خلیفه فرستاده بوده، و خلیفه اینک برای آن که الله را خشنود سازد بخشی از آنها را به‌عنوان صدقه و هدیه در میان فرزندان اصحاب پیامبر تقسیم کرده است. آن بزرگوارانی از فرزندان اصحاب و عترتِ پیامبر که در داستانها می‌خوانیم که مادرانشان اُمّوَلَد بودند، چنین کنیزشدگانی بودند؛ دختران مردم آزاده که جهادگران به زور از خانه‌های مردم بیرون کشیده و پدران و خویشانانشان را کشته بودند، سپس در بازارها به‌فروش رفته بودند.

چنین دخترکانی که به زور از خانه‌های آزادگان ایرانی و دامان پدر و مادران بیرون کشیده می‌شدند اسباب کامرانی برای مردانی خشونت‌پروریده بودند که جهاد می‌کردند تا بهشتِ این جهانی و آن جهانی را برای خودشان تضمین کنند و «عدالت» و «انسانیت» به ایرانیان بیاموزند.

یکی از جهادگران دربارهٔ یک چنین دخترکِ خراسانی از خانه‌ئی بیرون کشیده‌شده و به مذلت افتاده‌ئی که تبدیل به بازیچهٔ او شده بوده، در نامه‌ئی که برای یکی از دوستانش از همان جهادگران فرستاده بوده، چنین گفته است:

تاب داده اندامی سخت خوددار، با موهای سیاهِ درهم بافته و رخ روشن همچو ماهِ تابان، و لبانی خوش‌رنگ و خوش‌مزه و درخشنده که شبِ تاریک را روشن می‌کند و مکیدنش لذت می‌دهد، و پستانهائی همچون دوتا گوی نرم، و شکمی فرورفته و میانی باریک. چنان فتنه‌ئی که آتش در آدم می‌اندازد. شبی تا بامداد با او بازی می‌کردم ... و در لذتی که به بیان نمی‌آید می‌چمیدم...^{۱۳}

قتیبه چون از کار بیکنند فراغت یافت به بخارا لشکر کشید. این را نیز از تاریخ بخارا می‌خوانیم:

چون قُتیبَه از کار بیکنند فارغ شد به خنبون رفت، و جنگها کرد. و خنبون و تاراب و بسیار دیهای خُرد بگرفت، و به وردانه رفت؛ و آنجا پادشاهی بود وردان خدا نام، و با وی جنگهای بسیار کرد و عاقبت وردان خدا بمرد. و قُتیبَه وردانه و بسیار دیها بگرفت.^(*)

و اندر میان روستاهای بخارا میان تاراب و خنبون و رامشن لشکرها گرد آمدند بسیار، و قُتیبَه را در میان گرفتند، و طرخون پادشاهِ سغد (تُرْخَوْنِ سمرکند) با لشکر بسیار بیامد، و خنک‌خدا با سپاهی عظیم، و وردان خدا با سپاه خویش. و کورمغانون - خواهرزاده فغفور چین - (حاکم ترک کاشغر) را به مزدوری گرفته بودند با چهل هزار مرد آمده بود تا او را یاری دهد به پیکارِ قتیبه. و لشکرها جمع شدند و کار بر قُتیبَه سخت شد...

حیانِ نبطی (از موالیِ قتیبه) به نزد شاهِ سغد (یعنی تُرْخَوْنِ سمرکند)

۱۳. تاریخ طبری، ۵۸/۵.

(*) وُردانه که شکل درستش «وُردَنَه» است در زبان ایرانی به معنای «شهر» بوده. وردنه به این معنا را ما در سنگنبشته‌های داریوش بزرگ می‌خوانیم. طبری نوشته که وردان خدا شاه بخارا بود.

کس فرستا و گفت: «بر من نصیحتی است بر تو، باید که هر دو یک‌جا جمع شویم». طرخون گفت: «روا است؛ چه وقت جمع شویم؟»
 حیان گفت: «به آن وقت که لشکر به جنگ مشغول گردد و جنگ سخت شود».

همچنان کردند. چون جنگ سخت شد، حیان نبطی طرخون را دید و گفت: «ملک از دست تو رفته است و تو را خبر نیست».
 گفت: «چگونه؟»

گفت: «ما اینجا چندانی توانیم بودن که هوا گرم باشد، و اکنون هوا سرد است و وقت رفتن ما است، و تا ما اینجا می‌ایم این ترکان با ما جنگ کنند (منظورش ترکان کاشغر که ترخون به مدد طلبیده بوده)، و چون از اینجا رفتیم جنگها با تو کنند، از بهر آن که ولایت سغد جائی خوش است، و مثل او اندر دنیا نیست به خوشی. ایشان سغد را برای تو کجا رها کنند تا به ترکستان روند؟ و تو در رنج درمانی، و ملک تو ایشان بگیرند».

طرخون گفت: «حیلۀ من چیست؟»

گفت: «آنکه با قتیبه صلح کنی و چیزی بدهی، و چنان نمائی به ترکان که مسلمانان را بر راه کش و نخشب لشکری عظیم از حجاج مدد رسیده است، و بگوئی که من بازمی‌گردم، تا ایشان نیز بازگردند. و چون تو با ما صلح کرده باشی و از ما عهد گرفته باشی ما تو را بد نخواهیم و نرنجانیم، و تو از این رنج بیرون آئی».

طرخون گفت: «مرا نیکو نصیحت کردی، همچنین کنم، امشب بازگردم».

چون شب شد طرخون کس فرستاد به نزد قتیبه و صلح کرد، و مال فرستاد دوهزار درم. و بوق زدند و روان شدند. دهقانان و امیران (یعنی

کلانتران و فرمان‌دهان) گفتند: «چه بود؟»
گفت: «زنهار! به هوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب
کش و نخشب تا از پس ما برآیند و ما را در میان گیرند. و من
باز می‌گردم به ولایت خویش».
کورمغانون ترک کس فرستاد و خبر پرسید. از این حال او را خبر دادند.
او نیز بوق زد و بازگشت. و ولایت غارت می‌کردند و می‌رفتند.^{۱۴}
قتیبه - نیز زنده ماندن خودش را از خدا خواسته - سپاهش را
برداشته به مرو برگشت. حجاج پس از آن که گزارش سغد را از قتیبه
دریافت در پاسخ به او سرزنش نوشت و فرمود که باید تا سال آینده به هر
بهائی باشد بخارا به تصرف درآمده باشد.
قتیبه در سال ۹۰ هـ بار دیگر به بخارا لشکر کشید. لشکرکشی این بار
برای او کام‌یاب بود، و به شکست مردم بخارا و پیمان صلحی انجامید که
بخارا را ضمیمه قلمرو عرب می‌کرد.^{۱۵}
به‌زودی قتیبه هزاران خانوار عرب را به بخارا کوچانده در خانه‌های
مردم بخارا نشانند. او مردم بخارا را مجبور کرد که اموال و ممتلكاتشان را با
عربهای مهاجر که اکنون هم‌خانه‌شان شده بودند تقسیم کنند. مؤلف تاریخ
بخارا در این باره چنین نوشته است:
قتیبه ابن مسلم... این بار چهارم جنگ کرده شهر بگرفت. و از بعد
رنج بسیار اسلام آشکارا کرد، و مسلمانی اندر دل ایشان بنشانند. به هر
طریقی کار بر ایشان سخت کرد و ایشان اسلام پذیرفتند به ظاهر، و به
باطن بت‌پرستی می‌کردند. قتیبه صواب چنان دید که اهل بخارا را
فرمود یک نیمه از خانه‌های خویش به عرب دادند تا عرب با ایشان

۱۴. تاریخ بخارا، ۶۳-۶۵.

۱۵. تاریخ طبری، ۳/ ۶۸۰-۶۸۳.

باشند و از احوال ایشان باخبر باشند تا به ضرورت مسلمان باشند. به این طریق مسلمانان آشکارا کرد و احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید و مسجدها بنا کرد و آثار کفر و رسم‌گیری (آئین مزدایسن) برداشت، و جدّ عظیم می‌کرد، و هر که در احکام شریعت تقصیری کرده عقوبت می‌کرد.

و مسجد جامع بنا کرد و مردمان را فرمود تا نماز آدینه آوردند... هر آدینه منادی فرمودی که هر که به نماز آدینه حاضر شود دو درم بدهم. و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن. و چون وقت رکوع شدی مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی که «بکنتان کُنیت». و چون سجده خواستندی کردن بانگ کردی که «نگون بان کُنیت»...

و به مسجد جامع بیشتر کس حاضر نشدندی، و درویشان رغبت نمودندی به آن دو درم تا بگیرند، اما توان‌گران رغبت نکردندی.^{۱۶} تصور آن که عرب‌های جاگیرشده در خانه‌های مردم بیچاره بخارا چه بر سر زن و فرزندان مردم بخارا با آن فرهنگ پیشرفته درمی‌آوردند دشوار نیست. ولی هر که از مردم بخارا توانی داشت که خانه دیگری برای خودش در جای دیگری بسازد به این مذلت تن درنداد؛ و زن و فرزندان را برداشته از شهر رفت تا مجبور به زندگی با عرب در یک‌خانه نباشد. در این باره مؤلف تاریخ بخارا چنین نوشته است:

قومی بودند در بخارا که ایشان را کُشکشان گفتندی و ایشان مردمانی بودند باحرم و قدر و منزلت، و در میان اهل بخارا ایشان را شرف زیاد بودی... پس قُتیبَه‌اللاح کرد اندر قسمت کردن خانه‌ها و اسباب ایشان. پس اسباب خویش جمله بگذاشتند به عرب، و از بیرون شهر

هفتصد کوشک بنا کردند، ... و هرکسی گرد برگرد کوشک خویش خانه‌های چاکران و اتباع خویش بنا کردند، و هرکسی بر در کوشک خود بوستانی و صحرائی ساخت و به آن کوشکها بیرون آمدند... امروز (اوائل سدهٔ چهارم هجری در زمان سامانیان) ... بر آن موضع دو-سه کوشک مانده است که آنرا کوشکِ مغان می‌خوانند، و آنجا مغان باشیده‌اند (جاگیر بوده‌اند). و آتش‌خانه‌های مغان در این ولایت بسیار بوده؛ و بر در این کوشکهای مغان بوستانهای خوش و خرم بوده است.^{۱۷}

در این زمان که مورد گفتگویمان است پادشاه بخارا مردی از خاندان حاکمان سنتی بود که لقبش را به عربی طغشاده نوشته‌اند که تلفظ درستش آرته‌خشایته است، و این یک لقب کهن و اوستایی است و معنایش «شاه عادل» است.^(*) این طغشاده پسر همان خاتونی بود که - اگر به یادمان هست - در زمان عثمان و سپس در زمان معاویه با جهادگران صلح کرد و باج‌گزار عرب شد، و داستان‌ش را در جای خود خواندیم. در آن هنگام این طغشاده کودک بود و مادرش نیابت سلطنت را داشت، و طغشاده چون بزرگ شد مادرش بمرد و او به شاهی نشست.

مؤلف تاریخ بخارا نوشته که قتیبه پس از آن که بخارا را بگرفت ریاست بخارا را به طغشاده سپرد و او را مسلمان کرد.

طغشاده به دست قتیبه ایمان آورده بود و ملوک بخارا می‌داشت تا قتیبه زنده بود. و از بعد او تا به روزگار نصر سیار ۳۲ سال ملوک بخارا

۱۷. تاریخ بخارا، ۴۲-۴۳.

(*) آرته: عدالت؛ خشایته: شاه، که تلفظ پارسی کهنش خشایته بوده است. داریوش بزرگ در همهٔ نوشته‌هایش خودش را «داری‌وئوش خشایته» نامیده است.

به دست او بود. و او را در اسلام پسری شد و او را قُتیبَه نام کرد از بس که قُتیبَه دوستی با او کرده بود. و از بعد طغشاده پسر او قُتیبَه به شاهی بنشست، مدتی مسلمان بود تا در نهان از اسلام دست کشید...^{۱۸}

قُتیبَه پس از آن که بخارا را گرفت با تُرْحَوْنِ سمرکند وارد مذاکره شد، و تُرْحَوْنِ پذیرفت که باج به او بپردازد.

در این زمان نیزگ بادغیس از بامیان به بغلان رفت و مردانش را به نزد کلانتران خراسان فرستاد تا با او یاور شوند و شورش سراسری ضد عربی به راه اندازند. سپهبدِ بلخ و کلانترانِ مرو و تالُگان (طالقان) و پارِ آب و گوزگان و تخارستان به او قول مساعدت دادند. او با کابل شاه نیز وارد مذاکره شده از او وعده گرفت که چنانچه در این نبرد شکست بخورد کابل شاه به او پناه دهد. زن و بچه‌هایش را نیز به کابل فرستاد. پس از این اقدامات قرار بر آن نهاد که در آغاز بهار در سراسر خراسان خیزش برپا شود. قُتیبَه در آملِ آمودریا (از توابعِ سغد) لشکرگاه زده بود، و از اقداماتِ نیزگ خبر یافت، و به برادرش که در مرو جانشینش بود نوشت که دفاع مرو را مستحکم کند؛ برادر دیگرش را با دوازده هزار مرد به منطقه بلخ گسیل کرده به او فرمود تا دست به هیچ کاری نزند و منتظر گذشتن زمستان باشد تا او خودش به منطقه آید. و به فرمان دهان پادگانهای عربی در سرخس و ابیورد و ابرشهر (نیشاپور) و هرات نوشت که مردانشان را آماده کنند و در آغاز بهار در منطقه به او بپیوندند (بهار سال ۹۱ هجری).^{۱۹}

گفتیم که در گزارشهای عربی عادت بر آن نیست که از کامیابیهای ایرانیان در مبارزه با عربها خبر مفصل به دست دهند. گزارش این جنبش همگانی مردم خراسان را در همین اندازه آورده‌اند که قُتیبَه با نیزگ وارد

۱۸. تاریخ بخارا، ۱۴.

۱۹. تاریخ طبری، ۳/۶۸۴.

جنگ شد، نبردهای او در بغلان و پنج‌گاه بیش از دو ماه ادامه داشت، ولی سرانجام پیشنهاد مذاکره برای صلح به نیزگ فرستاد. نیزگ که خواربارش تمام شده بود و اتفاقاً آبله نیز در سپاهیان‌ش شیوع یافته بود پیشنهاد قتیبه را پذیرفت، و با گشتاسپان چپ‌گویه - حاکم تخارستان - از دره پنج‌گاه بیرون آمد. قتیبه از او پذیرایی کرد، او چند روز نزد قتیبه مهمان بود تا آن‌که یک‌روز قتیبه از فرصتی استفاده کرده هردو را بازداشت کرد و نیزگ را به مردانش سپرد و سرش را زدند. گشتاسپان چپ‌گویه را نیز به دمشق نزد خلیفه فرستاد، و خلیفه او را در شام اقامت اجباری داد (به‌زندان خانگی کرد).

در دنبال این خبرها آمده که مردم می‌گفتند که قتیبه به نیزگ غدر کرد. و ثابت قطنه ازدی در سروده‌اش گفت: «مپندار که غداری نشانه تدبیر است؛ چه بسا که یک‌روز پا از حد خودش فراتر گذاشته شود و بلغزد».^{۲۰}

لشکرکشی به خوارزم

قتیبه در مکاری و غداری از سرآمدان عربها بود. او وقتی به‌سغد رفته و بخارا را گرفته بود پیامهای صلح و دوستی برای خوارزمشاه فرستاده و با او پیمانی بسته بود که خوارزمشاه را مطمئن می‌کرد که به‌خوارزم دست‌اندازی نخواهد شد؛ و از این‌رو کلید زرین پایتخت خوارزم را به‌عنوان نشانه دوستی برای قتیبه فرستاده بود.

خوارزم‌شاه از این امر غافل بود که عربها ذاتاً اهل غدر و «توریه» و فریب‌اند و به‌هیچ عهد و پیمانی وفادار نمی‌مانند؛ زیرا فرمان دین دارند که همه دنیا را به هر شیوه‌ئی که مناسب باشد بگشایند.

قُتیبَه با استفاده از غفلت خوارزم‌شاه که او را دوست می‌پنداشت قصد تصرف خوارزم کرد. او چون از کارِ سرکوب قیامِ نیزگِ بادغیس فراغت یافت زمستان را در مرو گذراند و در اواخر زمستان سال ۹۳ با سپاهش از مرو بیرون شد و شایع کرد که قصد دارد از راه خوارزم به سمرکند لشکرکشی کند. خوارزم‌شاه را نیز محرمانه از این تصمیم آگاهی داد تا او را کاملاً در غفلت بدارد. روزهایی که مردم خوارزم سرگرم برگزاری جشنهای نوروزی در بیرون شهرها بودند قُتیبَه وارد سرزمین خوارزم شد. سران خوارزم به خوارزم‌شاه مشورت دادند که سپاهیان را برای مقابله با عربان در آماده‌باش بدارد؛ ولی خوارزم‌شاه که پیشتر با قُتیبَه وارد پیمان صلح و دوستی شده بود، با اطمینان به این‌که قُتیبَه به او دروغ نگفته است و می‌خواهد که از این‌راه به سغد برود، همچنان به برگزاری مراسم جشنها ادامه داد. او زمانی فهمید که فریبِ عرب خورده است که کار از کار گذشته بود و قُتیبَه در هزارآسپ در کنار رود خوارزم و نزدیکی پایتخت لشکرگاه زده بود و از خوارزم‌شاه خواهان تسلیم کشور خویش به او بود.

خوارزم‌شاه راهی جز تسلیم شدن به شروط قتیبه غدار نداشت؛ و برای آن‌که پایتخت را از تباهی برهاند پذیرفت که باج هنگفتی به قُتیبَه بپردازد. قُتیبَه پس از آن به خام‌گرد (دومین شهر بزرگ خوارزم) لشکر کشید، خورزاد - برادر خوارزم‌شاه - از او شکست یافته کشته شد و خام‌گرد به دست قتیبه افتاد. در دنبال این گزارش آمده که سران خوارزم پس از آن بر خوارزم‌شاه بی‌تدبیر خشم گرفتند و بر او شوریده او را کشتند.^{۲۱}

در گزارش این رخداد گفته شده که قتیبه برادرش عبدالله را با یک سپاه جهادگر در خوارزم گذاشت و خودش به سمرکند لشکر کشید.

ولی پس از این از حضور نیروهای عرب در خوارزم یا وابستگی

۲۱. فتوح البلدان، ۴۰۶. تاریخ طبری، ۴/۱۲-۱۳. ابن اثیر، ۴/۵۷۰-۵۷۱.

خوارزم به دولت عربی خبری نیست؛ نه دربارهٔ عبدالله برادر قتیبه به جز همان اشاره کوتاه سخنی رفته است و نه گفته شده که چه کسی پس از او کارگزار دولت عربی در خوارزم بوده است. معلوم می‌شود که مردم خوارزم به زودی شوریده و عربها را تاراندہ‌اند، و خبر این شورش چون که خبر شکست اسلام بوده در گزارشهای عربها نه آمده است.

تسخیر سمرکند

بالتر به پیمان صلح تُرَخُون سمرکند با قتیبه اشاره کردیم. لیکن به زودی مردم سغد بر ترخون شوریدند و او را زندانی کردند و برادرش گوژگ (به عربی، غوزک) را به سلطنت نشانند.^{۲۲}

قتیبه پس از خوارزم تصمیم گرفت که با یک لشکرکشی غافلگیرانه سمرکند را بگیرد و سراسر سغد و خوارزم را یک دست کند. او در خلال ده روز خود را به سمرکند رساند و شهر را در محاصره گرفت. گوژگ با حاکم چاچ و اخشادِ فَرغانَه^(*) تماس گرفته به آنها نوشت که «اگر وضع بر این منوال پیش برود پس از ما نوبت شما است». ولی معلوم می‌شود که به او پاسخی داده نشد. محاصره ادامه یافت، مردم سمرکند جانانه دفاع کردند، و قتیبه غدری اندیشید و با گوژگ وارد مذاکره برای آشتی شد، و گوژگ پذیرفت که دو میلیون و دویست هزار درم باج بپردازد. قتیبه به او پیشنهاد داد که اکنون مردان جنگی از شهر بیرون شوند و شهر را به او تسلیم کنند تا او وارد شهر شود و منبر بنهد و خطبه بخواند و نماز بگزارد و غذا بخورد آن‌گاه شهر را رها کرده برود. این پیشنهاد را نیز گوژگ پذیرفت.

۲۲. تاریخ طبری، ۸/۴.

(*) «اخشاد» که آخشید نیز نوشته‌اند و شکل درستش «اخشاید» است یک واژه کهن ایرانی و تلفظ دیگر خشایته است.

قُتیبَه با چهار هزار تن از گزیدگان سپاهش وارد شهر شد؛ و چون نماز گزارد و بر سفرهٔ مهمانی گوژگ غذا خورد، از گوژگ خواست که کلید شهر را به او بسپارد و خودش از شهر بیرون رود. گوژگ شهر را به او سپرد و از شهر بیرون رفت. قُتیبَه پس از آن به او پیام فرستاد که ما آمده‌ایم تا در این شهر بمانیم؛ هر که از مردم سمرکند به این امر راضی نیست توشه بربندد و به هرجا که دلش خواهد برود. او سپس فرمان غنیمت‌گیری و سبی کردن داد و شهر را غداً رانه به تاراج سپاهیانش داد.

در میان سبایای سمرکندی که از خانه‌ها بیرون کشیده شدند دخترکی زیبارو بود که می‌گفتند از بازماندگان خاندان ساسانی است. این دخترک را قُتیبَه برای حجاج فرستاد تا برای خلیفه ولید عبدالملک هدیه بفرستد. قُتیبَه سپس سمرکند را به یک افسر عرب سپرد، و به مردم سمرکند اعلام کرد که می‌توانند به شهرشان برگردند.^{۲۳} یعقوبی متن پیمان‌نامهٔ قتیبه به گوژگ را چنین آورده است:

این است پیمان صلح قتیبه ابن مسلم با غوزک - اخشیدِ سغد و افشین سمرکند - دربارهٔ سغد و سمرکند و کش و نخشب. با او پیمان بسته که غوزک در هر سال سه میلیون درم بپردازد. و پیمان و ذمهٔ خدایی و ذمهٔ امیر حجاج ابن یوسف را به او داده است، و گواهان نیز امضاء کرده‌اند.^{۲۴}

در گزارشها از تخریب سمرکند توسط قُتیبَه خبری داده نشده، ولی یک بیت شعر از یک مرثیه دربارهٔ ویرانی سمرکند را عبدالله خردادبه در مسالک و ممالک آورده است که چندی بعد عباس پسرِ مسلمان شدهٔ تَرْخَوْن سروده است. این بیت شعر پارسی که ظاهراً از یک مرثیهٔ بلندبالا بوده

۲۳. تاریخ طبری، ۴/ ۱۴-۱۸. ابن اثیر، ۴/ ۵۷۱-۵۷۴.

۲۴. تاریخ یعقوبی، ۲/ ۲۸۷.

چنین است:

سمرکند گنْدَمَد؛ بر اینت کی افکند؟ (ای سمرکند نستوه! تو را چه کسی به این روز افکنده است؟)

وقتی خبر تسخیر آبادیهای سُغد را می‌خوانیم از وجود آذرگاه و بوداگده (بت‌کده) در کنار هم خبر داده شده است که بیان‌گر حضور دین بودا در کنار دینِ مَزدایسنا در شهرهای سُغد است. نیز گزارشها ضمن سخن از مصادرهٔ مملکت آذرگاهها، از مصادرهٔ اموال بوداگده‌ها و غنیمت گرفتن هزاران بت زرین و سیمین خبر داده شده که معلوم می‌شود پیکره‌های بودا در بوداگده‌ها بوده است. از آنجا که جماعات بزرگی از بازرگانان چینی با خانواده‌هاشان در شهرهای مهم بازرگانیِ سُغد - به‌ویژه سمرکند و بیکنند - جاگیر بوده‌اند بوداگده‌ها می‌بایست که از آن چینیان بوده باشد. سمرکند و بیکنند مهمترین مراکز بازرگانیِ واقع شده بر شاهراهِ موسوم به «جادهٔ ابریشم» بودند. پس از آنها مرو بود که با آمدن عربها اهمیت خویش را از دست داده بود. در کاشغر نیز که مرکز بعدیِ این شاهراه در غرب چین بود همیشه جمعی از بازرگانان ایرانی (سغدی و خراسانی) با خانواده‌هاشان می‌زیستند. از این‌رو بود که ترکان کاشغر و سران سُغد روابط تنگاتنگ با یکدیگر داشتند. در سده‌های بعدی که اسلام در سرزمینهای شرقی ایران زمین گسترش یافت همین بازرگانانِ مسلمانِ ایرانی^۲ اسلام و به همراهش فرهنگِ ایرانی را به غرب چین بردند.

لشکرکشی به فَرغانه

قتیبه در سال ۹۵ به فرمان حجاج به فَرغانه لشکر کشید. فَرغانه از سوی غرب با سمرکند و از سوی جنوب با باختریه (بلخ) همسایه بود، و بخشی از جنوب آن در شمال تاجیکستان کنونی بود. در شرق نیز با کاشغر

(ترکستان چین) همسایه بود. فرغانه روزگاری سرزمین بخشی از قبایل باستانی توره‌ها (توران) بود که آریایی بودند. فرغانه تلفظ عربی نام این سرزمین است و ما تلفظ درستش را نمی‌دانیم. فرغانه آخرین سرزمین درون قلمرو ساسانی بود که اکنون - همچون خوارزم - شاه خودش را داشت و لقبش آخشاید بود (تلفظ دیگر خشایته).

گزارش لشکرکشی قتیبه به فرغانه را به کوتاهی آورده‌اند، و همین اندازه است که شهرهای خجند و کاشان پس از محاصره و مقاومت تسلیم شدند، و شهر چاچ را قتیبه به آتش کشید.

در این میان خبر درگذشت حجاج به خراسان و به قتیبه رسید؛ و قتیبه فرغانه را به حال خود رها کرد و مرو برگشت.

اکنون که سال ۹۶ هجری بود، قتیبه به نمایندگی از دولت عربی یک هیأت سفارتی متشکل از ده یا دوازده تن را به نزد شاه کاشغر (ترکستان چین) فرستاد. نوشته‌اند که پادشاه چین به قتیبه نامه نوشته تقاضای گسیل هیأت مذاکره‌کننده کرده بود. در این سال برای نخستین بار میان نمایندگان دولت عربی و دولت چین ارتباط و مذاکره در حد سفارت برقرار و هدایا رد و بدل شد تا بیان‌گر حضور واقعی عرب در همسایگی چین باشد.

از کل ایران ساسانی، اکنون علاوه بر زابلستان سرزمینهای بلخ و فرغانه و اُسروشنه در شرق، و طبرستان و گرگان در شمال در بیرون از قلمرو امپراتوری عرب بودند. گرگان در سال ۹۹، و بلخ در سال ۱۰۷ تسخیر شد، ولی طبرستان و اُسروشنه و فرغانه تا اوائل سده سوم در استقلال ماندند تا آن‌که طاهریان تشکیل امارت دادند و آن سرزمینها را ضمیمه قلمرو خویش کردند. اُسروشنه که بخش عمده تاجیکستان کنونی بوده کشور کاووس پدر افشین معروف بوده است؛ همان افشین که در پیوند با جنبش بابک خرم‌دین می‌شناسیم.

سخن پایانی

در خلال چند دهه فتوحات عربی در ایران چندصد هزار خانوار عرب در چندده قبیله و طایفه به‌درون ایران‌زمین سرازیر شدند و با درهم‌کوفتن شهرها و مراکز تمدنی در مناطق مختلف جاگیر شدند. در سخن از فتوحات اولیه دیدیم که نخستین دو مرکز بزرگ تجمع عرب در درون مرزهای ایران ساسانی یکی کوفه و دیگر بصره بود که از آغاز تأسیس خویش دو پادگان شهر بودند، و هرکدام چندین قبیله با چندده طایفه که از سراسر شرق و غرب و شمال و جنوب و وسط عربستان برکنده شده بودند را در خود جا داده بود. سپس، در هرکدام از استانهای ایران که گرفتند یک مرکز تجمع به‌صورت پادگان‌شهر تأسیس کردند که نخستین آنها در جای روستای اهواز در کنار شهر ویران شده هرمزاردشیر در خوزستان بود. پس از آن چنین مراکز تجمعی را در همدان، اسپهان، ری، مراغه، استخر، قزوین، سیرجان تأسیس کردند که همه در زمینهای مناسبی در کنار شهرها بودند. وقتی خراسان غربی را گرفتند بزرگترین پادگان‌شهر عرب در درون ایران‌زمین در مرو (مرغیان) تأسیس شد. اینجا که بر روی رودخانه بزرگی برکرانه جنوبی بیابانی همچون بیابانهای عربستان واقع می‌شد مرکز حاکمیت عرب در شرق ایران بود. در هرات و بَست و زرنج نیز سه مرکز کوچکتر تجمع قبایل تأسیس کردند. چند مرکز کوچک نیز در سرخس و نیشاپور و تبس داشتند. در دهه شصت هجری در هرکدام از چهار منطقه مرو و هرات و بَست و زرنج چندین روستای عرب‌نشین وجود داشت که یا روستاهای سابقاً ایرانی بود که عربها از دست صاحبانشان گرفته بودند، یا روستاهائی که عربها در زمینهای خوش‌آب‌وهوای منطقه تأسیس کرده

بودند. هر روستا از آن یک قبیلهٔ مشخص عرب بود؛ چنانکه مثلاً تمیمی‌ها روستاهای خودشان را داشتند، شیبانی‌ها روستاهای خودشان را، خزاعی‌ها روستاهای خودشان را، طائی‌ها روستاهای خودشان را، ازدیها روستاهای خودشان را داشتند، و همچنین قبایل دیگر. تعداد روستاها نیز بر اساس طایفه‌بندیهای درون قبیله‌ها بود یعنی هر طایفه در هر منطقهٔ متعلق به یک قبیله روستای خودش را داشت، و هر قبیله از چند و گاه چندین طایفه تشکیل شده بود.

کلیهٔ دژهای پراکنده در درون ایران نیز در تصرف جماعات عرب بود، و همیشه گروهی با تجهیزات کامل مستقر بودند تا چنانچه تحرکاتی از سوی مردم احساس شود با یورشهای ناگهانی به باغها و کشتزارها و تهدید به ایجاد قحطی مصنوعی از راه به‌آتش کشیدن مزارع و باغستانها مردم را مرعوب داشته به‌سکوت بکشانند و جریان پرداختِ باج و خراج همواره تأمین باشد.

پیش از این خواندیم که جهادگران وقتی به درون یک آبادی می‌سرازیر می‌شدند و تاراج را شروع می‌کردند هرچه در خانه‌ها به‌دستشان می‌افتاد، از نان‌دانی و نان و سوزن و نخ گرفته تا گلیم و رخت و فرش و ماکیان و بز و خر را برای خودشان گردآوری می‌کردند، و زیور و رخت را از تن همهٔ اهل خانه برمی‌کشیدند تا برای خودشان ببرند، و زنان جوان و دختران را همراه کالا و اسباب و اثاث می‌بردند، و پس از آن که سهم خمس خلیفه را جدا می‌کردند تا برای او فرستاده شود بقیه را در میان خودشان تقسیم می‌کردند. در برخی گزارشها از زبان عربها خواندیم که مردم بسیاری از آبادیهائی که خانه‌شان مورد دست‌برد دسته‌های جهادگر قرار می‌گرفت برای آن که بچه‌شان به‌دست عرب نه‌افتد آنها را به‌دست خودشان

می‌کشند.^۱ داستان دخترکی را خواندیم که پدر یا برادرش او را گریزانده و در جائی نهان و رها کرده بود، و یک عربی در گشت‌زنی به دنبال زن و بچه‌های گریخته و نهان‌شده او را یافت و از آنجا بیرون کشید و برای خودش برد. این داستان را از زبان همان عرب خواندیم.^۲ در جای دیگر داستان مردی را خواندیم که در دفاع از دو دخترکش که عربی رفته تا هردو را از خانه بیرون بکشد و برای خودش ببرد با عرب درآویخت و کاردی به عرب زد، و فرمان‌ده جهادگران به این گناه بزرگ که آن مرد کافر مرتکب شده بود فرمان به آتش کشیدن و ویران کردن آن آبادی را داد.^۳

ایرانی چون که چنین رفتارهایی حتی در داستانها هم نشنیده بود دیدن این رفتارها بسیاری از ایرانیان غیرت‌مند را به جنون می‌کشاند. چه بسیار مرد و زن که پس از آن که خانه‌شان این‌گونه مورد دست‌برد قرار گرفت و عروس و دخترانش را در برابر دیدگانش بی‌رخت کردند و با خودشان بردند زیر ضربه روحی ناشی از دیدن این رفتارها دیوانه شد. و چه بسیار مرد و زن که با دیدن این منظره‌ها سگته کرد؛ و اگر در اثر سگته می‌مرد آسوده می‌شد و گرنه بقیه عمرش را به رنج می‌گذراند. کشته شدن آدمهای بی‌دفاع در خانه به خاطر حمایت مذبحانه از دختر و خواهر نیز یک امر معمولی و تکراری بود که همواره در همه آبادیها اتفاق می‌افتاد. طبیعی بود که وقتی عربی دست یک یا دخترک موجود در خانه را می‌گرفت تا برای خودش ببرد پدر یا مادر دخترک یا دخترکان با عرب درآویزند و کشته شوند. اگر برای حمایت از رخت و خواربار و اثاث خانه که عربها می‌بردند می‌شد که جان را به خطر نهد انداخت حمایت پدر و مادر یا برادر از دخترکی

۱. بنگر: فتوح البلدان، ۳۶۹.

۲. بنگر: تاریخ طبری، ۴۷۰/۲.

۳. تاریخ بخارا، ۶۲.

که وقتی عربی دستش را گرفته بود و می‌کشید تا ببرَدش جیغ استمداد برمی‌آورد یک امر طبیعی و غریزی و ناموسی بود که سکوتِ پدر و مادر و برادر در برابرش امکان ناپذیر بود.

عربهای محروم مانده و سختی کشیده و خشونت پرورد که بسیاری از آنها در آغاز فتوحات نمی‌دانستند که می‌شود پولِ درم و دینار به «مبلغی بیش از ده بار صدتا وجود داشته باشد»،^۴ و بسیاری‌شان نمی‌دانستند که بهای تکه‌های زرِ سرخ بیش از تکه‌های سیم سپید است،^۵ و بسیاری‌شان کلوچه را خوراکِ جادویی‌ئی می‌پنداشتند که هرکس بخورد بازویش فربه می‌شود،^۶ و بودند در میان آنها بدویانی که همهٔ عمرشان نیمه‌برهنه زیسته بودند و عورتشان را با پوستکی پوشانده بودند، به زودی صاحب ثروت‌های نجومی و منابع مالی مردمِ زیرسلطه شدند که در خلال مدتی کوتاه با همهٔ امکانات اقتصادی خویش در تملک این عربان درآمدند.

گفتیم که یک‌پنجم از کل کالاها و زر و سیم و زنان و دخترانی که جهادگران در آبادیهای تسخیرشده گردآوری می‌کردند برای خلیفه فرستاده می‌شد. بنابر رسمی که ابوبکر در آغاز فتوحات نهاده بود، هرچه خُمس به مدینه می‌رسید در میان اصحاب پیامبر تقسیم می‌شد. در ابتدا که این رسیده‌ها چندان نبود همین که می‌رسید خلیفه می‌نشست و چیزی به این چیزی به آن و دخترکی به این و دخترکی به آن می‌داد تا تمام می‌شد. در زمانِ عمر که مالهای انبوه و دخترکان بسیار می‌رسید، کالا و زر و سیم را در مسجد بر روی هم می‌انباشتند و خلیفه در خلال دو سه روز می‌نشست و آنها را تقسیم می‌کرد، و پسرکان و دخترکان را نیز به همین گونه در خلال چند روز

۴. بنگر: فتوح البلدان، ۲۴۱. تاریخ طبری، ۲/۳۱۹.

۵. بنگر: الأخبار الطوال، ۱۱۶.

۶. بنگر: فتوح البلدان، ۳۳۳.

تقسیم می‌کرد. سپس که مالهای رسیده بسیار انبوه شد خلیفه عمر فرمود تا خانه‌ئی برای نگهداری آنها ساختند و نامش را «بیت المال» نهاد (یعنی مال‌خانه)، و نامهای همهٔ مردم مدینه از بزرگ و کوچک و زن و مرد را در دفتری ثبت کردند، و ماه‌به‌ماه ثابت برای یک‌یک مردم مدینه از زن و مرد و بچه و نوزاد تعیین شد، و همراه مالهای رسیده به آن‌گونه که عمر مقرر کرده بود در میان مردم مدینه تقسیم می‌شد. در ترتیبی که عمر مقرر کرد، عباس و علی چون که عمو و عموزادهٔ پیامبر بودند، و حسن و حسین چون که دخترزاده‌های پیامبر بودند، بیشترین سهم ماه‌به‌به‌ری را دریافت می‌کردند.^۷

مال به‌مانند ریگ روان به سوی مدینه سرازیر بود و به‌مانند ریگ در میان مردم تقسیم می‌شد. طولی نکشید که اصحاب پیامبر غرق در ثروتهای افسانه‌یی و تجملات ناشی از آن شده به وضعیتی تصورناکردنی از ثروت و رفاه رسیدند، و هرکدام از آنها دارای ثروتهای ملایینی و کنیزان همخوابهٔ بسیار و غلامان بسیار شدند، و مدینه تبدیل به ثروتمندترین و مرفه‌ترین شهر جهان شد. بودند بسیاری از اصحاب پیامبر که دارای دهها غلام و دهها کنیز همخوابه بودند، و البته برای تهیهٔ سراهای بزرگ هیچ مشکلی نداشتند.

عربهای کوفه و بصره نیز تبدیل به ثروتمندترین مردم خاورمیانه شدند؛ و عربهای جاگیر در پادگان‌های درونی ایران نیز دست کمی از عربهای کوفه و بصره نداشتند. عرب جهادگر در این دوران با تاراج بی‌دردانهٔ عراق و ایران همهٔ امکانات مادی لازم برای یک زندگی پرتعیش را برای خودش فراهم آورده و آن بهشتی که به او وعده داده شده بود را بر ویرانه‌های تمدن ایرانی و با به سوگ نشاندن مردم عراق و ایران برای

۷. برای تفصیل این ترتیبات، بنگر: طبقات ابن سعد، ۳/ ۲۹۵-۳۰۴ و ۴/ ۷۰. فتوح البلدان، ۴۳۱-۴۴۲. تاریخ طبری، ۲/ ۴۵۲ و ۵۷۰.

خودش ساخت. ایرانیان زیر سلطه از امکاناتی که به خودشان تعلق داشت محروم داشته شده بودند. دخترکان ایرانی که از خانه‌ها بیرون کشیده شده کنیز کرده می‌شدند در خانهٔ عرب اهانتها می‌دیدند که خرد انسان نیک‌اندیش از بازگویی آن می‌شرمد؛ صاحب کنیز هر کاری را از کنیز می‌کشید، از جمله وقتی مهمانی ارج‌مند برایش می‌رسید کنیز را در اختیارش می‌گذاشت تا رخت او را عوض کند و او را به حمام ببرد؛ یا به او می‌بخشید تا از وی کام بستاند.^۸ همهٔ حقوق انسانی را حکم دین از «برده» سلب کرده بود. کسی که سبی می‌شد در لحظهٔ سبی شدنش تبدیل به کالا می‌شد؛ کنیزشدگان را به هر کاری می‌شد که واداشت.

در خلال چند دههٔ نخستین فتوحات اسلامی بسیاری از شهرهای بزرگ ایران یا از صحنهٔ روزگار محو یا تبدیل به ویرانه‌هایی روستامانند شدند. شهر مهم و بندری بهمن‌اردشیر در جنوب خوزستان تا نیمهٔ سدهٔ نخست جایش را به روستای عرب‌نشین عبّادان داده بود. شهر هرمز اردشیر در مرکز خوزستان محو شده جایش را به اهواز داده بود که عربها در نزدیکی هرمز اردشیر بر روی یک روستای خوزی‌نشین به‌عنوان پادگان شهر خویش بنا کرده بودند. شهر استخر در مرکز پارس که شهر خاندان سلطنتی ساسانی و در آغاز فتوحات اسلامی شکوه‌مندترین شهر ایران پس از تیسپون بود تبدیل به مخروبه‌ئی روستامانند شده بود که تنها جای آبادش در استخر بود که سپاهیان عرب در آن مستقر بودند و در خلال دو دهه بلاها بر سر استخر و مردمش بارانده بودند تا استخر از بیشینهٔ باشندگانش تهی شده بود. شهر مرکزی دستبی (در مرکز ماد) که روزگاری مرکز منطقهٔ دستبی بود دیگر وجود خارجی نداشت. شهر گاو‌مندان از سال ۸۳ هـ به بعد تبدیل به هفت محلهٔ روستامانند به هم چسپیده شد که هفت

۸. بنگر: اغانی، ۱۷/۲۳۱. تاریخ طبری، ۴/۲۵۸. منتظم، ۱۱/۶۲-۶۳.

طایفه یمنی از قبایل مذحج در آنها جاگیر بودند، و نامش اکنون قُم شده بود. بسیاری از دیگر شهرهای ایران جمعیت و شکوهشان برباد رفته و تبدیل به شهری روستامانند شده بودند. شهر بزرگ و بازرگانی زرنج (به عربی، زرنج) که روزگاری مرکز وصل جاده بازرگانی هند و ایران و شهری بسیار ثروت‌مند بود به شکل یک روستای پهناور درآمده بود که عربها بیشینه جمعیتش را تشکیل می‌دادند. شهر مرو که یکی از نقطه‌های وصل جاده بازرگانی موسوم به راه ابریشم در میان شرق و غرب و شاه‌نشین خراسان بود اکنون عرب‌نشین بود و ایرانیان مرو شهر دیگری در کنار آن برای خودشان ساخته بودند. تیسپون که روزگاری زیباترین شهر خاورمیانه بود نیز یادمان هست که ایرانیانش در زمان حاکمیت سلمان فارسی تاراندہ شدند و به کلی عرب‌نشین شد. در نیمه جنوبی عراق چندین شهر از صحنه روزگار محو شده بودند. به سبب شکسته شدن آب‌بندها و تخریب تأسیسات آبیاری در زمینهای جنوب عراق، بخش بزرگی از زمینهای جنوب عراق که روزگاری شهر خسروشاپور بود (آنجا که حجاج بعدها شهر واسط را تأسیس کرد) به سوی جنوب به زیر آب رفته تبدیل به زمینهای ماندابی شده بود.

اگر گزارش تخریبها و کشتارها در ایران که خود عربها آمارش را به دست داده‌اند را در کنار هم بگذاریم متوجه می‌شویم که جهادگران در خلال چهار دهه نخست فتوحاتشان باعث کشتار بیش از دو میلیون مرد ایرانی شدند. یقیناً این کشتارها باعث تلف شدن همین نسبت از بچه‌های گریخته از دست عربها و بی‌کس و آواره‌شده، و پیرمردان و پیرزنانی شد که بی‌سرپرست و بی‌نان‌آور مانده بودند؛ زیرا وبای ناشی از کشتارها و قحطی ناشی از تاراج خواربارها همیشه باعث مرگ و میر گسترده می‌شده است. لذا می‌توان تصور کرد که در خلال چهار دهه نخست فتوحات عرب در

ایران بیش از شش میلیون ایرانی به کام مرگ افتادند. چنین رقمی در آن زمان که ایران ساسانی حدود سی میلیون نفر جمعیت داشته نسبت بسیار بزرگی از جمعیت ایران بوده است؛ چنان نسبتی که حتی کشتارها و تخریبهای مغولان چنگیزخان قابل مقایسه با آن نیست.

از اوائل دوران اموی یک لایه اجتماعی از برده‌شدگان پیشین که نوعی آزادی یافته بودند پدید آمد که موالی نامیده شدند. اینها مردانی بودند که در بچگی از خانه‌های پدران و مادران بیرون کشیده شده به درون قبایل عرب برده شده مسلمان کرده شده بودند، و چون که نگهداری از آنها دیگر به صرفه نبود عربها به آنها نوعی آزادی دادند، ولی همچنان در قبایل عرب و در میان عربها می‌زیستند و اجازه نداشتند که زندگی مستقل داشته باشند، زیرا پیامبر اکرم با تأیید سنتهای دیرین قبایلی عربستان مقرر کرده بود که کسی که برده‌ئی را آزاد می‌کند آن برده آزاد شده باید که وابسته او بماند و مولای او باشد؛ و گفته بود: *الْوَالَاءُ لِمَنْ أَعْتَقَ*.

موالی زندگی می‌کردند، کار می‌کردند، زن می‌گرفتند، خانه برای خودشان می‌ساختند، ولی هیچ‌گاه آزادی واقعی به آنها داده نمی‌شد، و همچنان در نیمه‌بردگی بودند، و هرگونه نقل و انتقالشان می‌بایست که با اجازه اربابان باشد.

یک نوع دیگر از موالی کسانی بودند که خودشان را در سرزمینهای اشغالی به یکی از عربها وابسته می‌کردند، و عربها در قبال باج ماهانه‌ئی که از آنها می‌گرفتند آنها را در حمایت خودشان قرار داده بودند تا عربهای قبایل دیگر به آنها تعدی نکنند، و آنها بتوانند به کار و زندگی‌شان ادامه دهند و باج پرداززند. در بصره و کوفه و دیگر مناطق اسکان عربها شمار بسیاری از این موالی به پیشه‌ها و حرفه‌های گوناگون مشغول بودند.

موالی نوع اول مسلمان بودند ولی موالی نوع دوم بر دین خودشان

می‌ماندند. این نوع دومی در اصطلاح اسلامی «اهلِ ذِمّه» بودند، ولی عربها ترجیح می‌دادند که آنها را مولای خودشان کنند، زیرا اهل ذمه باج سرانه‌ئی که می‌پرداختند (یعنی جزیه) به بیت المال خلیفه واریز می‌شد، ولی کسانی که مولای یک عرب می‌شدند باج ماهانه به کسانی می‌دادند که به آنها وابسته شده بودند؛ زندگی‌شان نیز در امنیتِ بیشتر بود، زیرا حمایتِ اطمینان‌بخش از جانب طایفه و قبیلهٔ سرورانشان داشتند. چنین مردمی هم جزیه می‌پرداختند که مالیاتِ رسمی بود، هم باج ماهانهٔ قراردادی به سروران عربشان می‌دادند.

موالیِ مسلمان حتی در خصوصی‌ترین مسائل شخصی‌شان نیز آزادی عمل نداشتند، چنان‌که اگر می‌خواستند ازدواج کنند مجبور بودند که ابتدا موافقت اربابان را جلب نمایند و همسر آیندهٔ خویش را با توافق اربابان انتخاب کنند. موالیِ مسلمان به هر پایه از دین‌داری و علم بودند اگر کسی از آنها زنی عرب برای خودش می‌گرفت والی به او تازیانه می‌زد و مجبور اش می‌کرد که زن را طلاق دهد.^۹

موالی حق نداشتند که دارای نام خانوادگی خودشان باشند؛ و این برای آن بود که ناشناخته بمانند و نظام اجتماعیِ پیشینِ ایران برای همیشه از هم‌پاشیده بماند و خاندانها فراموش گردند. عربها به هرکدام از موالی یک نام کوچک عربی می‌دادند، و انتساب او فقط به مولایش یا به قبیلهٔ مولایش بود (فلان کس مولای فلان کس).

عربان با مفهوم سلطهٔ سیاسی (دولت) آشنایی نداشتند، و حاکمیتی که با نام خلافتِ عربی وجود داشت برای عربان هنوز شکل دیگری از همان شیخ‌گری (مَشِيحَه) قبیله‌یی کهن بود، و خلفای عرب تا پیش از عبدالملک مروان خویشان را رئیس قبایل عرب می‌دانستند تا رئیس یک

۹. بنگر: ابن سعد، ۷/۲۶۳.

دولت پهناور. صفت امیرالمؤمنین که خلیفه بر خود داشت ایحاکننده چنین طرز تفکری بود؛ «مؤمنین» فقط عربها بودند، و «امیر» به معنای سرلشکر بود. چون امیر مؤمنین اختصاص به عربان داشت نه غیر عربان، همهٔ عربان از همه گونه امتیازات - به تناسب نفوذ قبیله‌یی‌شان - برخوردار بودند، و همهٔ غیرعربان مغلوب و زیرسلطه از هرگونه حقوقی محروم نگاه داشته شده بودند و موالی (مردم زیر قیمومت) نامیده می‌شدند. غیر عربان حتی اگر مسلمان هم شده بودند نه «مؤمن» بل که «مولا» بودند و جمعشان را «موالی» می‌گفتند. سهمی که موالی در حاکمیت عربی داشتند آن بود که اربابان عرب داشتند، و این اربابان به تناسب خدمتی که از موالی‌شان دریافت می‌کردند آنها را در حمایتشان قرار می‌دادند. در این حمایت حد اقل حقوقی برای موالی در نظر گرفته شده بود که محدود می‌شد به تأمین امنیت شغلی موالی تا تولید کنند و درآمدهای مالیاتی بیشتر به عربان برسانند. از این نظر، موالی ابزار تولید و درآمد عربان بودند و به همین سبب مورد حمایت قرار می‌گرفتند. یکی از عربان کوفه تعبیر کاملی از نگرش عرب نسبت به موالی را این گونه بیان کرد: «اینها فیء ما استند؛ الله آنان را با همهٔ این سرزمینها به ما بخشیده و ما آنان را به امید پاداش و اجر الهی و به آن خاطر که شکرگزار ما باشند آزاد کرده‌ایم».^{۱۰}

یک مولا حق نداشت که با یک زن عرب ازدواج کند، و اگر چنین موردی اتفاق می‌افتاد والی او را مجبور می‌کرد که زن را طلاق دهد.^{۱۱} گاه نیز مولا اگر با زن عرب ازدواج کرده بود را والی به سختی مجازات می‌کرد. یکی از موالی در عراق با زنی از قبیلهٔ بنی سلیم ازدواج کرده بود. او را والی احضار کرد و فرمود تا ۲۰۰ تازیانه به او زدند و مجبور اش کرد که زن را

۱۰. تاریخ طبری، ۳/۴۵۴.

۱۱. بنگر: اغانی، ۴/۳۹۹-۴۰۰.

طلاق دهد. شاعری در ستایش این کاروالی چنین گفت:

موالی باید از اینکه اجازه دارند با امثال خودشان ازدواج کنند
خوش دل باشند و بیشی نطلبند. آنها باید بدانند که برده‌اند و حق
ندارند که جز با بردگان نکاح کنند؛ این است حق و انصاف.^{۱۲}

جهادگرها ایرانیان را چندان تحقیر می‌کردند که پوشیدن رخت
شبیهِ ایرانیان را برای عربها ممنوع کرده بودند، و اگر اتفاق می‌افتاد که
عربی خوش ذوقی نشان می‌داد و زیر تأثیر فرهنگ ایرانیان قرار گرفته
رخت ایرانیان می‌پوشید والی او را می‌طلبید و رختش را بر تنش پاره
می‌کرد و می‌گفت تو نباید که خودت را همشکل کافران کنی.^{۱۳} از طرف
دیگر، موالی مجبور بودند که نعلین عربی بپوشند، به جای رخت ایرانی
همان دو تکه پارچهٔ ندهختهٔ عربی موسوم به ازار و رداء بپوشد و شلوار در
پا نکند، و از هر حیث خودش را همشکل عرب کند.

از نسل دوم موالی مسلمان نام‌دارانی در میان عربان سر برآوردند که
به خاطر علم و فهم و کاردانی‌شان و به خاطر آن که زیست تمدنی را به اربابان
عرب آموزانده بودند و می‌آموزاندند، عربها به فضایل شخصیتی و
برجستگی آنان اعتراف داشتند، ولی در عین حال آنها را پائین‌تر از عربان
می‌پنداشتند و هیچ‌گاه حاضر نمی‌شدند که آنها را با عربان یک‌سان
بشمارند و حقوقی مساوی یک عرب به آنها بدهند.

اگر عربها را داراییهای ایرانیان تاراج کرده بودند و می‌کردند، ولی از
نیمه‌های سدهٔ نخست هجری به بعد ثروتهائی که عربها از آنها گرفته بودند و
می‌گرفتند را به شیوه‌های گوناگون از دست آنها بیرون کشیده به خودشان
برمی‌گرداندند. نسلهای دوم و سوم عربها در مراکز اسکان و تجمعشان در

۱۲. اغانی، ۱۰۶/۱۶-۱۰۷.

۱۳. بنگر: اغانی، ۳۸۴/۱۵.

سرزمینهای مفتوحه دیگر برایشان مقدور نبود که همچنان به تاراج‌گری اموال مردم ادامه دهند؛ و مجبور بودند که بخشی از لوازم زندگی را با پرداختن بهای مادی تهیه کنند. آنها اسباب و اثاث و فرش و ظرف و زیورآلات و رخت و سواری و کلیه وسایل زندگی را در سالهای فتوحاتشان از خانه‌های ایرانیان بیرون کشیده بودند (غنیمت گرفته بودند) تا خودشان مورد استفاده قرار دهند. ولی همه اینها در خلال چند دهه فرسوده شده بود. نسلهای دوم و سوم آنها اکنون که نیمه‌استقراری یافته بودند اسباب تعیش می‌خواستند، وسایل زندگی مرفه می‌خواستند، رخت و اثاث و زیورآلات می‌خواستند، نیزه و زره و شمشیر و جنگ‌ابزار می‌خواستند؛ و ناگزیر بودند که اینها را با پرداختن بها تهیه کنند. ایرانی کالاهای ساخته خویش را به آنها می‌فروخت و هر جا می‌توانست بهای دل‌خواه را از آنها می‌گرفت. یکی از سران بنی‌تمیم بصره گفته که مال برای آن است تا آدم به وسیله آن رخت نرم و خوراک گرم و خوش مزه تهیه کند و به‌خاطر اینها دستش را جلو دیگران دراز نکند.^{۱۴}

به این‌گونه، ثروتهائی که عربها در دوران فتوحاتشان از ایرانیان گرفته بودند در آینده اندک اندک به ایرانیان برمی‌گشت. عربها ذاتاً شهوت‌ران بودند، و افتخارشان آن بود که «من یک‌شب هم نمی‌توانم بی‌زن به سر ببرم».^{۱۵} مردی که می‌توانست در یک شب بیش از یک زن را ارضاء کند افتخار مردی بیشتری داشت.

عربهای ثروتمندشده و مرفه‌شده گرچه زنان متعدد می‌گرفتند و کنیزان پرشمار برای هم‌خوابی داشتند، باز هم بسیاری از آنها در جستجوی لذتهای برتر بودند که در خانه و میان قبیله به آن دست‌رسی نداشتند. از هم پاشیده

۱۴. أنساب الأشراف، ۱۲/۲۹۱.

۱۵. بنگر: أنساب الأشراف، ۶/۳۲۰.

شدن خانواده‌ها در بسیاری از شهرهای عراق و ایران در اثر کشتارهایی که از مردان شده بود و در اثر آوارگیهای بسیاری خانواده‌ها که نتیجه طبیعی فتوحات بود، مستمند شدن مردم در شهرها، بی‌کس و بی‌یاور شدن بسیاری از زنان که برآیند طبیعی فتوحات عرب در ایران بود، حرفه‌ها و پیشه‌های نوینی را در شهرهای بزرگ وابسته به مراکز تجمع عربها پدید آورد که دائر شدن مراکز تهیه اسباب خوش‌گذرانی و کامجویی برای ثروتمندان یکی از آنها بود. فراوانی کنیزشدگان و بسیاری بازارهای پررونق کنیزفروشی و به‌فروش رفتن کنیزان پرشمار توسط عربهایی که دارای کنیزان بیش از نیازشان بودند، و نیز از خانه‌ها بیرون افکنده شدن کنیزان از کارافتاده و بی‌کس و بی‌یاور ماندن آنها، راه را برای پدید آمدن و گسترده شدن این پیشه فراهم آورد.

در شهرهای کوفه و بصره و مدائن و ابله و اهواز و بسیاری از شهرهای درونی ایران رامش‌خانه‌هایی دائر شد که این خدمتها را در اختیار جویندگان لذت قرار می‌دادند. در این رامش‌خانه‌ها که سراهای بزرگ بود بهترین باده‌ها، خنیاگری (ساز و آواز و رقص)، و کنیزکان زیباروی دلبری‌آموخته به مشتریان عرضه می‌شد. مشتریان نیز به‌طور عمده ثروتمندان عرب بودند. این سراها ثروتمندان را برای لذت‌جویی و کام‌گیری به‌خود می‌کشیدند. برخی از این سراها کاخها و کوشکهای نیمه‌ویران و متروک بودند که از همان زمانها نام عربی «خَرابه» و «خَرابات» به آنها داده شد. در این سراها نوازندگان و خوانندگانی نرینه و مادینه تربیت می‌شدند که راه به‌بزمهای بزرگان عرب می‌یافتند. همه اینها شیوه‌هایی بود برای سرکیسه کردن ثروتمندان عرب؛ و یکی از راههایی بود که بخشی از ثروت‌های تاراج‌شده را از عربها می‌گرفت و به ایرانیان برمی‌گرداند. داستانهای چنین مراکزی که از دهه هفتاد هجری به بعد در

بسیاری جاها دائر بوده در کتاب اغانی اصفهانی و برخی دیگر از کتابهای ادب به موارد بسیار آمده است، و در برخی گزارشها در کتابهای تاریخ نیز به مناسبت از برخی از آنها یاد شده است، و شعرهای سخنوران نام دار و ثروتمند نیز نشانیهای از چنین مراکزی - گاه با نام و نشان - داده اند. حتی داستان برخی از زیبارویان این چنین سراهائی است، که سبب شده مبالغ هنگفتی از آنها گرفته شود و آن کنیز هنرآموخته در اختیارشان نهاده شود.^{۱۶}

ما از آغاز جهانگیری عرب با یک قوم بی فرهنگ مهاجم هار مواجه ایم که به خودشان حق می دادند هر کاری که مایل باشند بر سر مردم مغلوب شده در آورند و جهانی را به تباهی بکشانند و برای خودشان در این دنیا بهشت بسازند. تراج اموال اقوام زیر سلطه از عربهای جهادگر سلاطینی ساخته بود که ثروت های ملایینی شان سر به فلک می کشید و بر املاک وسیع هر کدامشان صدها و هزاران کشاورز بومی بیگاری می کردند، و فرزندان آزاده اقوام زیر سلطه به شمار دهها و گاه صدها با مهر بردگی بر گردن و بر دست در کاخها و سراهای هر کدام از اینها غلامی و کنیزی می کردند؛ و چنان بود که وقتی یکی از آنها در ایران یا عراق برای کاری به جایی یا برای نماز خواندن به مسجدی می رفت، چند ده آزاده به بردگی افتاده در رکابش راه می رفتند.^{۱۷}

۱۶. برای نمونه های از موارد بالا، به عنوان مثال، بنگر: انساب الاشراف، ۷/ ۳۱۹؛ ۸/ ۲۵۳-۲۵۵؛ ۱۱/ ۱۳۳، ۱۲/ ۲۴۹. طبقات ابن سعد، ۴/ ۱۴۰. کامل میرد، ۸۱۳-۸۱۴. تاریخ طبری، ۴/ ۱۱۰. کامل ابن اثیر، ۵/ ۱۲۱-۱۲۳. مروج الذهب مسعودی، ۳/ ۱۹۵؛ ۴/ ۵۸-۵۹. عیون الاخبار، ۴/ ۱۳۱-۱۳۲. اغانی اصفهانی، ۳/ ۲۸۰-۲۸۲؛ ۶/ ۲۵۳ و ۲۸۴؛ ۸/ ۳۴۳؛ ۱۷/ ۱۶۲-۱۷۸؛ ۲۷۶.
۱۷. بنگر: منتظم ابن الجوزی، ۶/ ۱۵۸.

نزد هیچ‌کدام از جهادگرانِ بزرگِ سدهٔ نخست هجری (تأکید می‌کنم نزد هیچ‌کدامشان بدون استثناء) در هیچ زمانی و در هیچ روزی آن وارستگی که ما علاقه داریم که می‌داشتند دیده نشده است. دین برای عربهای سدهٔ نخست هجری وسیله‌ئی برای سلطه و برخورداری از امتیازهای مادی این سلطه بوده است و دیگر هیچ. آنچه که بعدها در فرهنگِ موسوم به اسلامی «فضیلت» و «انسانیت» نامیده شد در فرهنگِ عربهای جهادگر هیچ‌جائی نداشت. دین نزد عربهای جهادگر ابزاری بود برای کسب ثروت و لذتِ ناشی از آن. این لذت‌جویی نزد بسیاری از جهادگرانِ عرب حد و مرز نداشت. بیرون کشیدن دخترکان از خانه‌های مردم مغلوب برای کنیز کردن و کام گرفتن که امری کاملاً معمولی و تکراری و «شرعی» بود، و پیش از این درباره‌اش سخن گفتیم و برخی مثالهائش را از گزارش خودِ عربها آوردیم؛ ولی وارد شدنِ زوریِ برخی آنها به خانه‌های کسانی در شهرهای زیر سلطه که زنِ زیبا و نوگرفته داشتند و زورگیر کردنِ نوعروس نیز از جمله گزارشهایی است که صفحات کتابهای تاریخ - به مناسبتهایی - برای ما بازنهاده است.^{۱۸}

آنچه که در فرهنگِ ما «ستم» نامیده شده است، و آنچه که اکنون «جنایتِ ضدِ بشری» نامیده می‌شود، نزد جهادگرانِ رفتارهای معمولی بود.

شاید یک گزارش طبری دربارهٔ یک مورد شکایت بربرهای مسلمان‌شدهٔ شمال آفریقا (موالی) نمونه‌ئی از رفتارهای جهادگران باشد که در بسیاری مناطق دیگر نیز رخ می‌داده است. در این شکایت که بربرهای به‌ستوه آمده و در آستانهٔ شورش به‌خلیفه هشام عبدالملک نوشته‌اند، چنین

۱۸. به‌عنوان نمونه، برای دو مثال در این باره، بنگر: تاریخ طبری، ۳/ ۶۴۹. منتظم ابن الجوزی، ۶/ ۳۴۹. البدایه ابن کثیر، ۵/ ۲۰۰-۲۰۱.

می خوانیم:

امیرمان ما را با خودش به جهاد می برد ولی از غنایمی که می گیرد فقط به عربها می دهد و می گوید که اینها حق آنها است. ما نیز می گوئیم که آنها در جهاد از ما مخلص ترند و حق دارند که اینها را خودشان بردارند. وقتی جائی را در محاصره می گیرد به ما می گوید که شما جلو باشید، و عربها را پشت سر ما نگاه می دارد. ما نیز می گوئیم که جهاد است و باید که پیش تار باشیم؛ و جانهای خودمان را نثار آنها می کنیم. آنها رمه‌های ما را می گیرند و شکم میشها را می درند تا بره سیدگرک از آنها بیرون بکشند، و به خاطر پوست سفید یک بره شکم هزار میش را می درند و می گویند که برای امیرالمؤمنین می خواهیم. ما نیز می گوئیم که اگر امیرالمؤمنین چنین می خواهد تحملش سهل است. آنها به ما فشار آوردند که هر دختری که زیبارو است را به آنها تحویل دهیم. ما به آنها گفتیم که مسلمان ایم و در کتاب الله و سنت پیامبر نیست که دخترانمان را به زور ببرید. می خواهیم بدانیم که آیا همه اینها به فرمان و خواست امیرالمؤمنین انجام می گیرد؟^{۱۹}

درخور یادآوری است که بربرها قومی بودند سفیدپوست و بلندقامت و زیبا. آنها دارای فرهنگ شادزی بودند، لذا دخترکان کنیز شده‌شان علاوه بر زیبایی جادویی که داشتند در فنون دلبری نیز سرآمد می شدند. کنیزکان بربر بهای بالائی داشتند و مشتریانشان نیز معمولاً ثروتمندترینها بودند.

جهان‌نگری دینی به مفهومی که بعدها (در سده‌های دوم و سوم) شکل گرفت هنوز برای عربها ناشناخته بود، و هیچ فرد عرب در این مورد مُستثنا نبود. آنچه که بعدها «فضایل» نامیده شد در آن زمان هنوز

مفهومش در ذهن عرب وجود نداشت، زیرا ارزشهای فرهنگی‌ئی که بعدها فضایل نامیده شد برآمده از فرهنگ عرب نبود. ما هرچه بگردیم تا فضیلتی به تعریفی که بعدها از فضیلت شد برای یکی از اصحاب پیامبر یا جهادگران سده نخست هجری پیدا کنیم تلاشمان بی ثمر خواهد ماند. عرب نماز می خواند، روزه می گرفت، به حج می رفت، تاراج و کشتار و سببی می کرد، شهرها را به ویرانه می کشید، و به دست آوردهایش در این راه می نازید، و به خاطر این کارهایش که جهاد برای نشر دین الله بود بر الله منت می نهاد و برای خودش آرزوی بهشتی می کرد که به او وعده داده شده بود. او با شمشیر و نیزه اش در این دنیا برای خودش بهشت (در حد فرهنگ خودش) ساخته بود و منتظر بهشت موعود هم بود تا در آنجا لذتهائی که در این دنیا ناتمام مانده بود را تکمیل کند. برای عرب سده نخست هجری - همه عربها بدون استثناء - هیچ لذتی مانند کشتن و برده کردن و تاراج کردن نبود؛ و به این سبب است که وقتی زندگی نامه جهادگران آن روزگار را می خوانیم مجموعه فضایلی که برایشان سروده اند در همینها خلاصه شده است و جز اینها هیچ فضیلتی را نمی توان در آنان سراغ گرفت. «مزایا»ئی که فتوحات عرب برای مردم عراق و ایران به ارمغان آورد، «انسانیت»ی که حاملان دین الله با کشتار و تاراج و به بردگی کشاندن انسانها در این سرزمینها گسترده کردند، و «خدمات»ی که با تباهی و ویرانی عناصر مادی تمدن و فرهنگ در این سرزمینها به بشریت کردند را نیز در گفتارهای پیشین دیدیم. وقتی فضایلی که ستایشگران اصحاب پیامبر و سرشناسان عرب برای آنها بیان کرده اند را می خوانیم متوجه می شویم که فضیلت آنها - علاوه بر جهاد کردن - در آن بوده که بسیار نماز می گزارده اند و بسیار روزه می گرفته اند (روزهای دوشنبه و پنجشنبه همه هفته) و بسیار نام الله را - که این همه نعمتها را به آنان بخشیده بوده - بر زبان می آورده اند (ذکر الله

می‌کرده‌اند) و مراتب سپاسشان را به او ابراز می‌داشته‌اند، و گاه برای ابراز این سپاس با پای پیاده از شهرهای دوری همچون کوفه و بصره و فسطاط و دمشق به مکه می‌رفته‌اند تا خانهٔ الله را زیارت کنند و از الله سپاس‌گزاری نمایند. وقتی شمار غلامان و کنیزانِ فضیلت‌مندان عرب را مورد نظر قرار دهیم آنگاه متوجه خواهیم شد که اینها با چه خیالِ راحتی سببی و برده شدنِ مردم آزاده و مسالمت‌جوی ایران و دیگر مردمِ زیرسلطه را توجیه می‌کرده‌اند و سهم خودشان را نیز دریافت می‌داشته‌اند. بسیاری از زنان آنها دختران خانواده‌های آزاده و مسالمت‌جو بوده‌اند که به‌زور از دامن پدر و مادر بیرون کشیده شده و به‌بردگی بُرده شده بوده‌اند تا برای همیشه در مذلتِ بردگی بگذرانند؛ و این لطفی بوده که آنها می‌گفته‌اند الله تعالی به‌وسیلهٔ شمشیر جهادگرانِ راهش به این برده‌شدگان کرده بوده که از «جهالتِ کفر» نجات داده به‌تملکِ بندگان خودش درآورده بوده است تا با «دین حق» آشنا شوند و الله را بندگی کنند و پس از مردنشان به‌همراه اربابانشان به جناتِ عدنی وارد شوند که الله به‌بندگانِ خودش وعده داده بوده است.

عربان در پنج دههٔ نخستِ فتوحاتشان در ایران هیچ اقدام اصلاحی را در زمینهایی که در ایران و عراق گرفته بودند انجام ندادند، و اگر هم گاه می‌بینیم که برای کشاورزی کارهایی انجام داده‌اند بر روی زمینهایی بوده که برای خودشان مصادره کرده بوده‌اند و به‌خودشان تعلق داشته و درآمده به‌خودشان می‌رسیده است. ما کمتر قوم اشغال‌گری را در تاریخ سراغ داریم که مانندِ عربان نسبت به اقوامِ زیرسلطه بی‌تفاوت مانده باشند و آبادیها را گشوده و تاراج و ویران کرده باشند ولی پس از فتوحاتشان هیچ اقدامی برای ترمیم خرابیها انجام نداده باشند.

عربان در دوران فتوحاتشان هیچ تصویری از عمران و آبادانی

نداشتند، و نمی‌توانستند تصور کنند که آن‌چه در جریان لشکرکشیها و فتوحاتشان منهدم کرده‌اند را باید دیگر باره تعمیر کنند و به بومیان زیرسلطه یاری دهند تا آبادیها و تأسیسات ویران‌شده خویشتن را بازسازی کنند. تنها چیزی که عربها می‌خواستند چراگاه برای شتر و دام بود؛ و به این سبب در دهه‌های نخست فتوحات اسلامی بیشینه زمینها و روستاها و تأسیسات آبیاری را به ویرانه کشاندند تا چراگاه مناسب برای شتران و دامهاشان باشد. کافی است که نگاهی به مراکز اصلی اسکانشان در ایران و عراق داشته باشیم که همه در کرانه بیابانها است تا دریابیم که عرب به بیابان بیش از هر چیزی اهمیت می‌داد. درباره انهدام صنایع و تأسیسات اقتصادی توسط عربهای جهادگر نیز پیش از این در جای خود سخنان ابن خلدون را خواندیم.

جهادگران در دوران فتوحاتشان به مردم مغلوب‌شده و زیر سلطه به‌عنوان بیگانگانی می‌نگریستند که نه تنها شایسته هیچ کمکی نیستند بل که باید آنها را نابود و املاک و اموالشان را مصادره کرد. زندگی انگلی آنها را یکی از بزرگان نشان بر روی منبرش این‌گونه برای جمع نمازگزاران تشریح کرده است:

پس از نداری و تنگ‌دستی و چرم‌پوشی و ژنده‌پوشی و عباهای موئین خشن به‌جائی رسیده‌اید که شکل شما همچون گلِ نوشکفته است ولی شکل مردم (یعنی مردمی که زیر سلطه شمایند) همچون برآمدگان از زیر خاک. شما به‌جائی رسیده‌اید که مردم می‌دهند و شما می‌ستانید، مردم تولید می‌کنند و شما سوار می‌شوید، مردم می‌بافند و شما می‌پوشید، مردم می‌کارند و شما می‌خورید.^{۲۰}

شاید این گویاترین توصیف باشد از اهداف کلی و جزئی

جهادگرانی که به‌پندار برخی از تاریخ‌نگاران ما «ایرانیان را از بندگی انسانها رهانند و به‌عزت رسانند». عربها نمی‌توانستند تصور کنند که در آستانهٔ ساختن یک تمدن نوین قرار دارند و باید که در ساختن این تمدن سهیم شوند. آنها همواره در حال تاراج و ویران‌گری در زمینهای اشغال‌شده به‌سر می‌بردند؛ و چنین به‌نظر می‌رسید که همواره در انتظار روزی‌اند که مجبور باشند به سرزمینهای اصلی‌شان در عربستان برگردند. یکی از جهادگران کوفه در سروده‌ئی که بازنمای نگرش عرب به فتوحات است چنین گفته است:

نه کوفه مادر من است و نه بصره پدر من؛ و نه از نقل و انتقال احساس
خستگی به من دست می‌دهد تا از جابه‌جایی بازمانم.^{۲۱}

عرب چه در خراسان بود چه در سیستان و چه در پارس یا در آذربایجان یا هر جای دیگر از ایران خودش را از مردم عربستان می‌دانست و می‌پنداشت که برای تاراج‌گری و مال‌اندوزی به‌اینجاها آمده است، و تا زمانی که در این سرزمینها است باید که از زندگی‌ش بهره‌برگردد و به‌وعده‌ئی که الله به‌او داده بوده - که در صورت پیروز شدن به‌همه‌چیز خواهد رسید - جامهٔ عمل بپوشاند و از اموال و زنانی که تاراج کرده است کام بستاند. این تنها نگرشی بود که جهادگران صدر اسلام به‌فتوحات داشتند. همهٔ گزارشهای خودِ عربها که وارد کتابهای تاریخی شده است نشان می‌دهد که هیچ‌کدام از اصحاب نام‌دار پیامبر از این دایرهٔ تفکر بیرون نبود.

از شعار که دور شویم و وارد دنیای واقعیتها گردیم خواهیم دید که آن‌چه که کسانی «عدالت اسلامی» می‌نامند و علاقه دارند بگویند که اسلام در سدهٔ نخست هجری همان‌گونه بوده است که ما مایلیم بوده باشد، و علاقه

۲۱. تاریخ طبری، ۳/۵۰۵. أنساب الأشراف، ۱۲/۳۶۸.

دارند که دیگران نیز این را از آنها باور کنند، چنین عدالتی هیچ‌گاه در سده نخست هجری در هیچ نقطه‌ئی از سرزمینهای زیر سلطهٔ عرب وجود نداشته است. هرکس خلاف این را بگوید سخنی شعاری و بی‌اساس و بی‌ربط با گزارشهای تاریخی موجود بر زبان آورده است. شاید وقتی ما یک تبلیغ‌گر دین باشیم (یعنی فروشندهٔ کالای دین باشیم) برایمان ضرورت داشته باشد که به‌خاطر مسائلی که در ذهن خودمان داریم و می‌خواهیم به مردم تلقین کنیم، هر سخن بی‌پایه‌ئی را به خورد مردم بدهیم. این برای یک تبلیغ‌گر دینی مباح است. تبلیغ‌گر دین هر افسانه‌ئی که بسازد و به‌خورد اذهان مردم دهد کسی بر او خُرده نمی‌گیرد؛ زیرا هدف او آن است که مردم را مانند خودش دین‌دار کند و آن‌چه «ایمان مردم» می‌پندارد را تقویت کند، و برای دستیابی به این هدف از هر وسیلهٔ تبلیغی‌ئی استفاده می‌کند. ولی کسی که در حال مطالعهٔ تاریخ است و می‌خواهد که وقایع تاریخی را بازگوید یا بازنویسد نمی‌تواند که جز حقایقی که در متون معتبر تاریخی آمده است هیچ سخنی بر زبان یا قلم آورد؛ زیرا هر لحظه ممکن است که کسی در برابرش ظاهر شود و از او بخواهد که برای آن‌چه که گفته یا نوشته است دلیل مستند تاریخی ارائه کند و بگوید که اینها که گفته یا نوشته است از کدام منبع تاریخی یا ادبی برگرفته است.

